۱۵۱

هر چه گوید خدام صدق [illegible] میشود حرف او گر کذب [illegible] مشهور است که [illegible] همیشه در بیخار و خاشاک خانه میکند و هر راه که [illegible]

[illegible] واقع شود از ترس میگریزد و از خانه [illegible] میرود [illegible] خدام است که واقع شده مکرر [illegible]

با وجه تکرار فاعل است منتهی البقاء تقلب الشمس وطلوعها من حیث لا تمتی وطلوعها حمراء

صافیة وغروبها صفراء کالورس الیوم اعلم ما یجی به ومضی بفضل قضائه امس

البقاء باقی ملذذ التقلب [illegible] الشمس آفتاب [illegible] الغروب [illegible]

الصفراء زرد الورس زعفران [illegible] الفضل [illegible]

[illegible] تجری [illegible] کالسماء [illegible] حمام الموت فی

النفس [illegible]

[illegible]

[illegible] از وقت [illegible] کان لم تغن بالامس

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] مثل زعفران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فانه من التحقیقات التی لم یطلع علیه احد [illegible]

[illegible] عجبا [illegible] عجائب مثل الثعالی

[illegible] المرجعات من اللیالی [illegible]

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: رساله تحفة اللیالی

مولف متن: محمد بن یوسف انصاری کشی

شارح: محمد جعفر قائینی مترجم:

تاریخ تحریر: نوع خط: شکسته نستعلیق تعداد سطر: مختلف السطر

نام کاتب:

موضوع: نحو زبان: فارسی عدد اوراق: ۳۵

طول: ۲۱ عرض: ۱۵ شماره عمومی: ۳۳۸۴۷

وقفی ~~اهدائی~~: سید محمد باقر سبزواری تاریخ وقف: محرم ۱۴۰۵

ملاحظات:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا يصفه وصف له الصلاة على من لا يحتمل في نبوته و آله الذين لا ينبغي بابائهم وقف و بعد چنین گوید محرر این اوراق محمد جعفر الفانی

بحق عترة النبي والرضي در این رساله است مسماة بتحفة الليالي از بیان و اشعار اشعار شرح قطرانیه شمام الفارسی منطویه بتحقیقات مهمه و زواید لطیفه

و کلمات منظومه نام مقید شده رمز تعلیمی و فهم معانیه آنها تا به دریابند و ثواب برای این عاجز عاید کرده و بلیت

این جواهر نه مطاعی است که هر جا یابند همه دانند که نادر بود این طرز مقال چاره نا موا هم قطره چکند گرچه در صنعت خود

مرشکافند کمال چه شناسند یعنی آنها که ندانند بعره باز بهر ترشاب کر جوهری داند هنر عیب و قیمت جبار چنین چیلی

حل کرده حرر درست نا اهل دار یا رب درر آب بلیت این حدیث جانا فزا یا رب از چشم قبل حرف نما قنظم

اذا قالت حذام فصدقوها فان القول ما قالت حذام ولولا المرجعات من الليالي

لما ترك القطا طيب المنام التقديق باور داشتن و واقع ثنا است در مغنی اللبيب بدل مقصد قولها فانصرها و در صحاح گفته است

الانصات السكوت والاستماع و معنی ثانیه مناسب مقام است و کلمه ما یا مصدر است یا بمعنی الذی و عاید محذوف است یعنی ما قالته الارجاع

بزاء منقوطه جنبانیدن و بزجا نیدن و مراد در اینجا هلاک گردانیدن است اللیالی جمع لیل و با زیاد شده بر خلاف قیاس مثل اراضی که جمع

ارض است و المرجعات من اللیالی بتقدیر المرجعات موجوده من اللیالی است از است و حذف خبر مبتدا بعد از لولا در اکثر اوقات

الترک کذشتن و از انجاست الرد ترک و ترک کفر یعنی کذاشتن بد رجال محکم کو است القطا بفتح قاف مرغی است که از او بفارسی

سنگ خاره گویند واحد قطاه جمع قطوات و قطیات و عرب وصف میکند قطا را براستگوئی و گفته کمیت لا تکذب

القول ان قالت قطا صدقت اذ کل ذی نسبة لا بد ینتحل یعنی تکذیب نکنید قول قطا را هر چه میگوید یعنی عادة انهم

مدربة و در حاجب نیز نا چار است که نخی او جاری شده و عرب وصف میکند او را بنیک رفتاری او تشبیه کرده است رفتار زنان

خوش رفتار را بقطا گفته عرب اکذب من قطاة و این نسبت است چرا که هر گاه صدا میکند قطا لفت لفت میکند صدا صدا را

با اسم خود و میگوید قطا الصيب بفتح طا خوب المنام خواب یعنی هر گاه بگوید خذام پس تصدیق کنید او را ازین جهت که قول

چیزیست که گفته خذام و اگر نعیمه مهلکات هر جهت از شبها هر آینه ترک نمیکرد قطا خواب خوش خود را بلیت

هر چه گوید خذام صدق بود میشود حرف او که کذب بود مشهور است که اعراب همیشه در بیابانها و خانها خانه میکنند و هر راه که دید

و عبور گذشتن در آن واقع شود از ترس میگریزد و از خانه خود پرده نا میرود شاعر خذام است که واقع شده مکرر و در وو موقعی

باوجود آنکه فاعل است معنی البقاء تقلب الشمس و طلوعها من حیث لا یمسی و طلوعها حمراء

صافیة و غروبها صفراء کالورس اليوم اعلم ما یجی به ومضی بفضل قضائه امس

البقاء باقی ماندن التقلب بر گردیده الشمس آفتاب یمسی شب کند با کرده شنیده اند از برای که چه شمس طلوع ها هر شده الغروب فرو رفتن

الصفرا زرد الورس زعفران و زنگ زرد و البوار یعنی زرد المفضل بعباد جمله مبار مشهور و بعباد معجزه با برای حیر بید

بجا طاط ها و واقع شده است در بعضی نسخ بدل این بیت معتم تجری على كبد السماء كما یجری حمام الموت في

النفس و کبد السماء اوسط السماء مانند و از اعتقادات که احتمال خلاف در دل صاحبش نباشد مثل اعتقاد با نیکه

در نصف چهار است الامس دیروز و مثل و کنایه هم میباشد از وقت گذشته کقوله تعالی كان لم تغن بالامس

یعنی بالوقت القریب یعنی منع میکند بقا را که دیده آفتاب و طلوع کنید از مکانی است که نمیباشد شام و طلوع آن

سرخ است و صاف و غروب او زرد است مثل زعفران امروز دانایم بانچه بیاید در این روز بعد از وقوع آن

و گذشت بحکم خداوند حد اکتفا جمیع چیزها است و دیروز مطلب تا عرب بنابر انچه میرسد بخاطر آنست که دنیا محل تغیرات

و ابتداء هر چیز بلکه بیشتر چیزها از آن ما الت است و نیت اعتبار بسا از آن و اعتماد بر آن نی و اندکی اندکی حسنی

و جمال هر طرف میشود چراکه آفتاب عالم تاب در ابتداء وقت سرخ است و صاف و در انتهاء وقت زرد و شام در مکانی است

و صبح در مکانی نیست اندک اندک میشاند لیکن جمال اندک اندک خشک میکرد و نهال و در هر چه خوب میبیند اعتبار نیست

حق با دل ما نیست که امیدوار است تا مطلب ثانی است که مرد به پیش اغیار رتانی تقای حسن است چراکه آفتاب بر فلک دوار

وقت طلوع باعتبار علت تقلب سرخ است و وقت غروب باعتبار کثرت تقلب زرد پس مطلب این بوده است از اختلاط

و محبت با غیر روی بر گشتی و دل کفر است خدا یکی و محبت یکی یار یکی و بسیار باشد که گفته شود که مطلب نیز منت او است

را آفتاب چرا محبوب را تشبیه کرده است با آن تدعکس اگر خورشید را با ماه روئیت کرده ام لسبت براه

زیرا معتقد منت از رفتن تا اسماه دارم فافهم فانه من التحقیقات التی لم یطلع علیه احد شاهد در امس است

و واقع شده است مکسور با وجود آنکه فاعل است از برای معنی لقد رایت عجبا مذ امسا عجایز مثل الثعالی

خمساً یا کلی ما فی رحلتی همسا لا ترک الله لهنّ ضرسا شاهد در اینست که واقع شده است مفتوحه با وجود الم واقع بعد از فاء

لام از برای تأکید است و قد از برای تحقیق چه داخل شده بر ماضی در اینست بمعنی ابداست و عجبا مفعول لیس است و عجبا به

عطف بیان عجب است و لیس جمع عجوز است یعنی زن پیر و سعالی جمع سعلاة است یعنی غول بد و همسا منصوب است بر مفعول

مطلق یا کلی بر حذف مضاف یعنی اکل همس الرحل بفتح الراء متوله و بسکون الهمس آواز آهسته المقرس دندان

یعنی در اینجا بتحقیق دیدم از زمان و دیر زمانی عجبی که زنهای پیر که بودند مثل غولها تیغ و میخوردند آنچه در بار اشتران بود خوردن

آهسته بگذار در فدای تعالیه از برای ایشان دندانها و اگر بگوید بنابر کلام کسی که امی فعل ماضی بشرط چیزی است حکم میکنیم

بنابر اینکه امی بمعنی و خل است و فاعل لیس ضمیر لیست راجع بمسیا و مجرور شمار است اینجا از دخول در مساهم چنانکه

در قول فرزدق است که کجا ان الذی اسری بعبده لیلا از اینست بعد از تکرار یعنی از ورقه که داخل شد ثانی فافهم فانه مما اطلعت

علیه و من قبل نادی کل مولی قرابة فما عطفت مولی علیه العواطف النداء بکسر نون و ضم لیست

بمد و قصر در لغت خوانده کسی را بسوی خود و در اصطلاح خوانده کسی بحروف مخصوصه المولی معانی بسیار دارد

و مراد اینجا پسر عم است العطف مهربانی کردن العواطف مهربانی کنندگان و هر یک شاید بدل است از ضمیر علیه و مقدم

شده از جهت ضرورت شعر و واقع شده در بعضی نسخ بیما بدل مولی و بابی التفریح شده در شواهد بیت یعنی از قیام اب

میخواند هر پسر عم خویشاوندی خود را بی مهربانی کردن هر کسی پسر عم مهربانی کنندگان مطلب لیست که پسر عم

یعنی را احتیاج بکر شان و احتیاج فرزند با شما مهربانی میدید از ایشان اما در وقت احتیاج و قیام جنب مهربانی

ندید از ایشان لام چنانکه [illegible] از برای ابنا و زمان معیار دوستان دغل روز حاجت است قرض طلب پس تجربه

از دوستان طلب یار هم کاسه هست بسیاری لیک هم کیسه کم بود یاری شاهد در قبل است که حذف شده است

مضاف الیه لیست و در غیبت شده است لفظ لیست و اعراب داده شما است یا [illegible] روز حادثه یار جهان شوند

چنین یار شد رفاند هم مهربان شوند جو شند چون کسی بلبم گاه ز تشخند چنین تلخی رسد هم خصمان شوند

مردم کلیم بصورت فرعون میرتند عرفی تو کوک شو که ماشان شبان شوند فساغ لی الشراب و کنت قبلا

اکاد اغص بالماء الفرات الشوع روا کوارا شده الشراب آب و لیست مرفوع است بر فاعلیت از برای ساغ

الغصص بفتحتین بگلو در ماندن چیزی وحشت و تنگ شده جای از فرزدقم و مراد اینجا معنی اول است و واقع شده است

در بعضی نسخ بدل فرات حمیم و حمیم آب جاروبار و رستا چنانکه ارا اضداد است و حمیم بمعنی همسایه نیز آمده است

آمده با سکون ثانی و بفتح هر دو بمعنی جاه است اما لازم شده است

دو وضم فتح اول و سکون ثانی از اینست تخفیف بسبب بسیاری

قسم در استعمال و نظم آورده ام آنرا در بیتی و لیست

این است در عمر سکه و جهت ایجاد فلکی تحققت و

فعل ایجاد و اودی بمعنی اهلم است و ما نافیه است و او جل

اسم تفضیل است بمعنی وجل مثل اکبر در الله اکبر که بمعنی کبیر است و او جل

در قول شاعر یعنی رجلی ان امرت وان امت فتلک سبیل است

فیهما با وجد که بمعنی واحد است تصریح کرده بآن شیخ طبرسی الله

در مجمع البیان و احتمال دارد که فعل مضارع باشد نیز بنابر آنچه بخاطر میرسد

و کلمه انی استفهام است مثل اینکه ایکم یأتینی بعرشها و موضع ایتا نصب است

بر مفعولیة تعدونه لا ادری و انی لا او جل جمله اعتراضیه است و تعدو از غدو است

یعنی رفتن و واقع شده و از عجایب است آنچه بعضی جمله گویند تعد که معین جمله با معجم یعنی

عود است پس ممکن است ضبط لیست لقاینا ما انکه بمعنی ورود باشد و شاهد در اول است

که اضافه شده است و حذف شده است مضاف الیه جملیست و وقت است و مثل لیست یعنی هر آینه

بجان تو قسم که من نمیدانم هر کدام از ما واقع خواهد شد مرگ او و لیکن و برادریت دومن مترسیم هر اینه متم

از جدایی رشته پیوند یا لاخیر بیه اهل غیبت اجرد برگ خزان زرد از جدایی میشود پس مشکل بود دل

کندن از خوبان پی الفت هنوز آب از نخ تو لیف چشم جاه میگردد دوری از تو است سخت و چه خوشکاه

سخت است جدایی هم از خشکاه اذا لم تو من علیک و لم یکن لقائک الا من وراء وراء الاباه

مکرویده و مراد اینجا خط جمع و تتمه است و اینه لازم اسمان است چراکه کمایان عیاوز [illegible]

جمع وراء اللقاء دیده الوراکی و بیتی من الاصلعه و لیست مهموز است نه ناقص و توهم کرده تحریر [illegible] ناقص است

و جملة لم یکن تا آخر یا معتبر است از برای جمله اذا انا یا غیر مفسره یعنی هر گاه [illegible] ندا [illegible] از تو بنجه باشد

دیده تو مگر از پس دیوار یا پس چه فایده از ثنای تو

یا چه فایده از دیده دیده بی فایده لیست که دلبر بیند بیمار عشق را از مسیحا چه فایده دارو لب تو فایده اما چه فایده

چرزه پر لود ما لا وصلت چو در خرید شواه ور نه بیند چکنند فایده بینایی تو یا چه حاصل از خستی تو رخسار

لیست ز بیخ شده است بر ضم و در آه دویم تأکید است از برای اول فافهم فانه مما اطلعت علیه شاهد در ور است که حذف شده مضاف الیه

ما بند المخالطه مخلوط و داخل بیکدیگر شده والله ما لیلی بنام صاحبه و لا لخالطه اللیان

اللیان بتحقیف عین لون شدن الجانبه مرد عزیز و کناره و حاف اینجه در فراه آمده

[illegible]

وما كنت بجانب الغربي مراد بجانب غربي طرفي است که از کوه طور بجانب مغرب که مقام میقات موسی علیه السلام است بي نخواهم
شب من شب من شبي خراب کرده باشد صاحب لسان و داخل شده است نزدی کنار رو طاق آمده مطلب است ... هم
شب درازا بهم است از درد حبابانه يا روحانيه شب ازغم روي تو مرا خراب بنا شد اي طرفه ملوك تو من ...
نباشد خيال لب يا رواغطا امشب باز بديده ام چونكه ساخت خراب شيري لا شاهد درنام است كه فعل است
و داخل شده برايتي حرف جر در لفظ ليكن در تقدير بر اسم داخل شد كه ليل باشد تعالي اقاسمك الهموم
تعالي مصراعيست كه اول ليتي در كتاب واقع شده و اول لتي اين است ايا جارتا ما انصف الدهر بيننا
الانصاف عدالت كرده المتعالي امده و باندن و جارتا اضافه شده بضمير متكلم و واقع شده است در بعضي نسخ مضحم
تبا جارتا بتاء فوقانيه و بنابر اين جارتا در اصل جارتي بوده بدل شده كسرة تا بفتحه و قلب شده يا بالف و الشماله واحد
در اصل او جاري بوده باشد كه حذف شده باشد يا و عوض او در آمده باشد از او تا و الف بوده با جتماع عوضين مثل
يا ابتا و بنابر ثاني تذكير تعال بنا بر انچه در اكثر نسخ است باعتبار شخص باشد و احتمال كه بحذف يا باشد از جهة
ضرورت تعال و احتمال دارد كه بحذف يا باشد و تعالي ثاني تأكيد اوست يعني اي همسايه ما عدالت نكرده است
و انصاف نداده روزگار ميان ما ميان تو و ما چرا كه تو هميشه خوشحالي و ما محزون بيا كه اگر بيائي قسمت ميكنيم با تو
غمها را درد ازين غصه ازين خو شد بيا از تدعي انفكاك كرد ازين انصاف ... شاهد در تعال است
در بعضي بر سبيل غلط كسره داده اند لام آنرا و صواب فتح لام اوست ومهما تكن عند امرء من خليقة وان
خالها تخفي على الناس تعلم المرء بكلمات ثلثة مرد بكسر مطلق انره ومدلالت دارد براي قول مولاي ... به
ابو طالب فتيمد كلامه ما عسفند الخليقة طبيعت و ملي شده بر لتي اهم و خال بمعني ظن است متعدي بدو مفعول
و فاعل ليتي ضمير است راجع بمرء و مفعول اول متصل باشد و مفعول ثاني جمله تخفي على الناس است و تعلم
بتاء فوقانيه بر صيغه مجهول است و نايب مناب فاعل مستتر است راجع بخليقة و واقع شده در بعضي حواشي
تحقيق نظر بدان تعلم احتمال دارد ضبط شعر بتاء تحتانيه بر صيغه معلوم و بنابر اين ضمير مستتر راجع
بناس خواهد بود و مفعول محذوف خواهد بود يعني اگر بوده باشد نخوه مردي از طبيعتي هر چند كه گمان كند كه در
خليقه پوشيده بر مردمان دانسته ميشود آن طبيعت يا ميدانند مردمان آن طبيعت را زلوح روي كودك
ميتوان خواند كه بد باشد در بزرگي آن رشت نيكي و بد پنهان نما ند توان دانست ريحان از در برگ شايد در ... است
كه استعمال شده بمعنى الم نه حرف خطاب مر توهم كرده بعضي و ابا الشيعة ميت المرء ما ذهب الليالي فكان دهاء خطب
لد دها بالسرور خوشحال كرده و ليتي مبادره است ازاذن جز بهم رسد در دل از جهة نفعي و بعضي گفته اند

... لشيب الطفل من قبل المشيب ...

... يوما يجعل الولدان شيبا ...

... ولبس عباءة وتقر عيني احب الي من لبس الشفوف ...

[illegible]

١٠٣

التی بجاه اکنند شوق لقای دلدار   از دست رفت صبر اینا خبر باید بردار   داخت وارو نخود ضبط ثم فلستی مجا تباء خوفانید

بنا بر آنکه خطاب بناقه باشد واگر گوید لستی مجی معرد غایب است پس صواب لستی مجی لیه گوییم اصل لستی مجی لستی مجیئی لیه است

ساقط شده نون بتخفیف و بدل شده کسره بفتحه و یا بدل شده با الف ازجهت مناسبت فتحه نحن من الشاکرین تا در فلستی مجا است

که بنصب داده شده بهشت باینکه مقدر ابدا ازنا د مسبوق است بطلب فعل که سیر است درست فقیتی فلا اعدل عن

سنن الساعین فی خیر سنن اصل رب یا ربیه منع [illegible] در قول محدث که یوسف اعرض عن هذا ای یا یوسف

و یای اثنا را کرده است ابن معطی در الفیه بتخفیف گفته و حذف الندا احد بحذف کمثل ربنا و مثل یوسف التوفیق رو اورد [illegible]

رو اوردن اسباب بجانب مطلوب بنوت السنن بفتح سین و نون طریقه در صفحی مثل فرس و سنن بروزن [illegible]

و سنت هم لغت است یعنی ای پروردگار من توفیق ده مرا ازجهت آنکه برگردم از طریقه کسانی که سعی کنند در بهترین

طریقه شاهد در فلا اعدل است که منصوب است باآنکه مقدر که [illegible] ازفا که مسبوق است بوفقنی که دعا است

هل من فوفی للثانی فاجوان فیه تل بعض الروح المجسدیه   اللبانات جمع لبانه بفتح حاجة الارتداد

برگشتن ازشی نه وغیرشی الروح زندگانی و درکه کرده [illegible] علی [illegible] وعلیه اللام وجبرئیل علیه السلام الملک الجلیل

و گفته اند که روح فرشته است بغایت عظیم که مقدار خلقت یا صف از ملائکه باشد و [illegible] گفته شده است

ان الناس عند الجن عند الملائکه والملائکة عند الروح الجسد [illegible] و گفته اند [illegible] روح

جسم لطیف مشتبک ببدن مثل اشتباک آب بعود اخضر و جمعی دیگر ازانها گفته اند که روح عرض است ولیکن حیوة است

که ریده بود بوجود زندگی و گفته اند فلا نفس و بسیاری از صوفیه گفته اند که [illegible] مجرد قایم بنفس نحو غیر متحیز

و متعلق است ببدن از جهت تدبیر و تحریک و نیست داخل در بدن و نه خارج از بدن تا باید [illegible] که بعضی

[illegible]

از بنی امیه

و در نیل آن را شکسته کنایه از نفعیلت

وایت جرت و خیع حاله وارد الفعل

و انچه آخر ... خوانانده باید محمد و نافر الفعل

جرا که تقصد تعلیم این دعا و آداب ... که بدو ترتیب

راست و دعا بگشائید تا الله درجات که ... کرده تا ... الفعل

انا ابن جلا و طلّاع الثنایا

متی اضع العمامة تعرفونی

و ... بغیر منصرف است از انجمله ... ترکیب تعلیل لما ... الفعل

قال ... داد که علم باشد از آن ... ان الفعل

و ابن ... دارید ... است ... از آن ... که ... خبر ... ایضا

یعنی جلا ... از فعل ... واضح ... و ... و ... انتعالا ... الامور

هم خنا ... گردد ... امر ... و ظهر معرفت ... الناس ... ایجاز

... از ... بمعانیه ... بیان و ... و ... نیز است

و ابا التهیا ... ... بالا و ... و ... بجمع ... قطاع

در حذف و طلّاع مبالغه طالع است یعنی گفته و گفته مشهود طالع

یعنی پیشتر ... مراتب رفیعه است ضیاء ... علی ... کارها

الثنایا ... باشد ... که ... است و عمامه ... و تخفیف

دشوار و ... بفتح میم و ضم ... است ... و ... بایاء و ... ترکی

میم کلاه و ... که ... تعلیم ... تشدید میم

و غیر ... لیکن ... است قبل از ... عمامه ... ... تشدید میم

خیا ... ظاهر میشود از ... که ... فضل ... را اجل

در کند ... صدا ... میپچد غلط ... یعنی ... پیدا

یا ... که مشهور است و ... بلند است و اگر ... عمامه ...

از ... سیدم از ... و ... و ... تا ... است

که جزم کرده اصنع و تعرفونی را

اذا النعج الادماء باتت بقفرة قابل ما تعدل بدالجح تنزل النعج ماده میش وکاو وحشی الادماء سپید تیره ودر فارسی گفته است که کفید الادماء

بضم و در اول رنگ که سیاهی با سفیدی زند و در آهو رنگی که سفیدی زند و در آدمی گندم‌گون فعلاء از مثل علم و هو لکم و هی ادماء و ظاهر آنست که بضم باشد الادماء

مصدر یعنی مفعول یعنی خون آلود کرده و خون برادرو الغفره زمینی که خالی باشد از آب وگیاه و آیات بفتح همزه بنا بر لغت مشهور و کسر بر لغت لیلیم

حکایت کرده این قراوبای قرائت کرده سلمی در آیات بعضی و در تنزل جایز است فتح تا و ضم و فاعل لفظ ضمیر است راجع بنعجه بنا بر اول

و بوزن در لفظ موضع عدول میکند یا فرود میاید یعنی نعجه از آن غیر و شاهد در آیات است که جزم کرده تعدل و تنزل را ... یعنی هرگاه نعجه تیره یا سفید شب بروز آرد در زمینی که خالی باشد از آب و گیاه یعنی دور هر موضع

لتستقم بعد للعمل الله نخاحاتی غاءالادهان شاهد در لفظ حالات باید خوانده شود با نجاحا باین وزن باشد شعر النجاح والنجاء بفتح السکاری

الغار گذشته و اینده من الا منیاد و حیث ظرف مکان است و واقع میشود برای زمان مکر بنا بر مذهب اخفش و مصنف

در مغنی اللبیب العدلال چند بار شعر بر بحث مذهب اخفش یعنی در معنی مکانی یا زمانی و التقاعت در شعر یا بحث تقدیر میکند خدا

از برای تو آنچه را در آینده زمانها مراد بر ثبات تنعم تو روزت رزقها روزی زمان پر مید هدیه علی هرکس نماند عنکبوت تاهد

در خیالات که جزم کرده تعسقم و تقدیر و اینک ادهانات اقتد تلد هی ایاه تامها تیا الا مر فیرون الا تعاد یا فتح

شاهد در ادخالات که جزم کرده در جمل و یکی نانو و دیگری تلف و رات از آن یالنت و هم مبنی است آنها و صاحب جز اید کنند

و واقع شده در مغنی لیخ آنها از آنها یعنی اعتناء و مبیح ملت از رشد تکلمی شده معنی یعنی اگر خوانده شود از مانات بیا در وقط

مبیح است و ابدالیخ کفته که خوانده این شعر ابو حیان و انک ادها تا به ما انتی امر به لا تجد هی انت نام جا علا

یعنی در هنگام تو در وقتی بیابی چیزی که فرمانی باه میابی لیخ کسی بود که فرمانبر مطلب لیخ است که هرگاه یقبت حکم

مردم بود اگر حزو قبول میکنید خوه ناگرفته بید مده بید و بگراه بپلا بتی جاکند انکاه برشان ناجت

الی ناقها لتنجو بها تجد حطبا جزلا و ناراتوا جا الاتجاره بناه بروه الحطب هیمه الجزل بسیار محکم و درزکی

چراکه الغه کرده ادراقوم کویا کرده اند و شاهد در کلمه ذوست که واقع شده است موصول بنا بر لغت طی و اطلاق شده بر مونث چرا که بر است

و عاید او محذوف است ای صفه تها یعنی مدینکه از الجت الکرایات است پدرمی و جد منست آنچه چاپل که کنده ام او را و بنا کرده ام او را بلکه

و قصیده تاتی الملوک عزیمه قد قلتها لیقال من ذا قالها و او در قصیدها واو رب است و قصیدها مجرور رواو رب است و احتمال

دارد که واو استیناف باشد و قصیده مرفوع باشد بر ابتدائیت و ها و قلتها راجع است ملوک یا قصیدها و تانیث ضمیر باعتبار

جماعت است یعنی بسا قصیدها که آنها میکیتم تو پادشاه ها لو در حالیکه غریب است به تحقیق که گفتم من آنها را تا آنکه گفته میشود

کسی که گفته قصاید را یا آنکه کفتم لیخ قصاید را از جهت آنکه گفته شود که کیست که گفته است قصاید را لفظ در آنست که مراد

لیخ باشد که قصاید غریبه کیفیتی بهر ان ملکوت و نه بر ونند الم تو را یا اینکه من بسیار گفتم آنها را که باید از یه اتفاق مکرر است

اما احتمال اخرا جزءاست شاهد در ذا است که واقع شده موصول از جهت آنکه واقع شده بعد از من استفهامیه

عدس ما لعباد علیک اماره نجوت و هذا تحملین طلیق عدس تا چرده حرفی هوتبیه که منع میشود باد استر

و کاه قبیلا بان استر نیز هم چنانکه در این شعر است و جمله نجوت ناشیه است از جمله تاقید و روایت شده است

چرا که صاحب تو را ماشه ارحبی در حالیکه سوار شدار بر تو شاهد در ونبت که استعمال شده موصول بوده تقدم ما وخمی

ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا و یاتیک بالاخبار ما لم تزود ... ظاهر کرد برای تو ایام چیزی را که در آنی بوده حاصل است

[illegible]

دلن یعنی العالم تناول جمیع العالم مرفوع است بر اسمیت عینستنکه منصوب است بر خبریت لکن مقدم بر اسم لکن ومن الله متعلق است بمستنکر
ودرین شعر روایت برفع مروماه منع کرده اند تقدیم خبر لیس بر اسم لکن یعنی لیست از خدای حق نا خوشی و زشته شد اینکه جمع کند عالم را
در یکی و در یک بیت بلکه ظاهر آنست که لکن جمع العالم فی واحد باشد یعنی لیست جمع کردن صفات مردم عالم را در انسان واحد
نا خوشی و دور داشته از خدا پس درین شعر واقع شده باشد اضمار قبل الذکر لفظا شاهد در العالم است که الف لام درآن از برای
استغراق صفات افراد است ذاک خلیلی وذو یواصلنی یرمی ورائی بامسهم والمسلمة الخلیل دوست و محتاج الترحم یعنی
السلمة واحد سلم یعنی ... وذاک مبتدا است و خلیل خبر او است وذو بمعنی الذی عطف بر او است و بایه استشهاد آورده است
این شعر برای مصنف و واصلنی از برای صله مدد است و یرمی حال مؤکده است از مضمون جمله ذاک خلیلی ودرآمیخته است
از برای خبر ثانی است از برای ذلک و بالسهم متعلق است باو است و از عجایب است که گفته اند انچه واو در یواصلنی
زاید است و جمله صفت است از برای ذاک و خلیلی بدل از او است و یرمی خبر ذاک است در روایت کرده محمد بن
موضع یواصلنی یعاتبنی و معاتبه تاکید میکند محبت را و ما یعهم خفا انکه گفته شاعر و یبقی الود ما بقی العتاب
یعنی میاند ... دفع میکند ازتی اعداء من لاسهم و ... اولی ... ما آنست که یرمی ورائی تقدیر شعر یرمی
وراء اعدائی بحذف مضاف و کرداننده شعر کله یا در بالسهم زاید یعنی ای درست فی است وانچنان کیست که مرا حلف میکند را
ومیاند از در عقب وتیر ... شاهد در بالسهم است که بدل اورده شده میم از الف لام چرا که اصل آن بالسهم
والسلم بود است خلیلی ماواف بعهد انتما اذا لم تکونا لی علی من اقاطع خلیلی منادی است و حذف
شده از آن حرف ندای یا خلیلی یعنی ای دو دوستی نیستید وفا کننده بعهد من یعنی دو دوستی نیستید همراه نباشد از جهت نفع
من براینچه جزم کرده ما شما ... احتمال دارد مراد بخلیلی مفرد باشد و مثنی اورده بجهت تنظیم یا بجهت تعظیم باشد
پس تکرار باشد پس کلمه ما موصول است و عاید آن محذوف است ازمنه اقاطعه و مجرور یعنی لی متعلق است بعامل

زندکه هرکه بایستد از اندوه و گریه بسبب محمل شاهد در اقاطع است که واقع شده مبتدا چرا که واقع شده بعد از استفهام
واکتفا کرده بمرفوع یعنی قوم از خبر واگر ضبط شود اقاطع بر صیغه فعل معنی قطع هم چنانکه بخاطر میرسد نخواهد بود
استشهاد درین شعر و بنابر اول ام بوده یعنی ام نادین خواهد بود صاح شتم ولا تزل ذاکر الموت
فنسیانه ضلال مبین صاح منادی غیر علم ترخیم شده بمعنی الثمر دانی برچیدن و برکار کردن و ذاکر آ
بمعنی ذکر است یا بمعنی ضد الضلال بمعنی گمراه شدن یعنی ای صاحب دانی بر میان زنان و همیشه باشی و فراموشی مکنی بیاد آوردن
مرگ را از جهت فراموشی کردن مرگ گمراهیست ظاهر شاهد در لاتزل است چرا که عمل کرده و نصب داده ذاکرا
از جهت آنکه نهی است الا یا اسلمی یا دار می علی البلا ولا زال منهلا بجرعائک القطر اللام دور بوده
از عیوب البلا بکسر باکهنه شده الانهلال چیزی ریختن الجرعاء ریگستانی که در آن گیاه نروید القطر باران
والنفی اسم زال است یا الی حرف ندا است و منادی محذوف است ای دار اسلمی یعنی ای دارای من سالم باشی از عیوب
با وجود اندرسی و کهنگی و زایل نشود باران که ریخته شود از ریگستان تو شاهد در لازال است که عمل کرده است
از جهت آنکه دعا است سلی ان جهلت الناس عنا وعنهم فلیس سواء عالم وجهول الجهول البخت و ان
یعنی امر است از سوال والناس مفعول او است و عنا متعلق است بجهل یعنی سوال کن مردم را اگر جاهلی
از ما و از ایشان پس نیست مساوی عالم و جاهل اشاره است فلاق عالم کند هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون شاهد در اینست که خبر لیس که سواء باشد مقدم شده بر اسم آن که عالم باشد و احتمال دارد

یعنی رسیلان بوزن … بر چیزی که از برای … مدرک کامل و … باشد از آن حیثیت که چنین است تصریح کرده است باین محقق
تفتازانی در مختصر و مطول و شیخ الاسلام گفته است در حاشیه … کرده … و صدان را … که لذات
حاصل … ادراک … گفته که مقید کرده به … و مدرک … کالیست … فیاس … نحسب
نفس الامر گفته … حیثیت از … است … مبا شد ملایم از … دوم … ادراک او نه از جهت
ملایمت … جراکه لذت ادراک … از جهت … لذت است … از جهت طعم الحرس … بر زکس
شاهد … که خبر مادام که منقص است مقدم … بر اسم او که لذا … است … جایز … مبطل
جراکه گفته است در الفیه ولا یجوز ان تقدم الخبر علی اسم مادام و جاز فی الباقی … دارد که بعد باشد
از باب … و اعمار … باشد در اول … ضمیر مستتر در دام اسم او وان مقدم است
بر خبر … فاعل … منقصه … شاهد در این شعر … معطی … تصریح کرده
باین … در حاشیه این مصنف … بلیت … مکرر شد … بیا داوم
… است خلا و امسی اهلها احتملوا أخنى عليها الذي أخنى على لبد الاضحى

و کذا اشتی چیزی در غیر موضعی لغی باید که نزدیکی در روزگار آل مطرف بود اگر ایشه باشد آل مطرف ظالم و اگر مظلوم نیز حاجتی
بلند نرویم ایشان خوب میشت شاهد در این است که حذف شد الاکان با اسمش بعد از لکن چنانکه در قول شاعر دیگر

قد قیل ما قیل ان صدقا وان کذبا فما اعتذارك من قول اذا قیلا و تقدیرش لکن کنت ظالما ولکن کنت
مظلوما بنابر آنچه گفته مصنف ولکن کان آل مطرف بنابر آنچه میگوئیم ما لا امن الدهر ذو بقی ولو ملکا

جنوده ضاق عنها السهل والجبل الدهر منصوب است بر ظرفیت و مفعول لایامن محذوف است یا بر مفعولیت
و معنی بنا بر اول لا یامن البته او العواقب است یا غیر آن و بنا بر ثانی لا یامن البته الجنود جمع جند لشکر و تمام
و با بعد آن الضیق تنگ شده السهل زمین هموار الجبل کوه و شیئه لغی ایمن نمیماند در روزگار صاحب
ظلمی و هر چند که باشد پادشاهی که لشکر او تنگ شده باشد از آنجا بیابانها و کوه شاهد در این است حذف کان
با اسمش بعد از لکن و لو کان المانعی ملکا یعنی عطاء ندیم ما ان انتم ذهب و لا صریف و لکن انتم خزف
یعنی عدانه بضم عین منادی است و حذف شد الا از او حرف ندا ای فداء بچین نمیمانند و از دوست میروید مرهم صباحی
خفته که گوید خفته از جهت آنکه خفته یعنی شکسته و پراکنده شده است و نقره نیز ثبات ندارد و زود متصرف
میشود الصریف نقره و خزف گوهر و نیز خالص یعنی ای بنی عدانه نیستید شما طلا و نقره و لیکن شما گوهر و سفالید
بخاطر میرسید و در زمت باشد یعنی نجیب نیستید و میگیرید و تکرر بجز بنیستی پس بر طرف کنید چرا که حدیث است
که من مات و فی قلبه مثقال ذرة من کبر لم یجد رائحة الجنة و اکثر من یدخل النار المتکبرون
شاهد در لکن است حرف زیاد شد الا او بعد از ما و عمل نکرده تعزّ فلا شیء علی الارض باقیا و لا وزر مما قضی الله
واقیا تعزّ امر است از تعزّز صبر کرده و تسلی کرده الی آخره بنابر مشهور اما شیخ ابو علی طبرسی
علما ... بر ابن معدوم تا مبدء مرفوع
باعتبار اصطلاح
باعتبار لفظ الوزر ... کوه و مقر اول
معنی لبر شد ... الملجأ الوقایة
... کردن

چرا که نیست چیزی در زمین باقی و نیست پناهی و تدبیر از آنچه حکم کرده خدا و آنچه نگاه داشتنی زاید دارد و بخاطر میرسد که ضبط اشتباه
تعزّ صیغه مضارع از عزه تعزّ و عزاء یعنی عزیز باشید و خوار مکنی از برای هلاک زمینی و دفع آزار و بلا چرا که چیزی باقی نمیماند
و هر چه تقدیر کرده خدای تعالی واقع میشود و متکبر در پی کنجایشی خفت و اهانت ندارد شاهد در کلام الاست و عمل لیس کرده
و گفته شد الا در نیست شاهد در اول چرا احتمال دارد که لیس باشد علی الارض خبر و باقیا حال ذکر کرده است این
قاضی ذکریا در روزه السنیه و بر شرح ابن ناظم و ما میگوئیم این جایز است در ثانی نیز چرا ممکن است که مما قضی الله
خبر باشد و واقیا حال اذا الجود لم یرزق خلاصا من الاذی فلا الحمد مکسوبا و لا المال باقیا الجود
باران بسیار و کنایه میشود بانی از بخشش الاذی بفتح الف آزار و آنچه از آن آزار باید الحمد در لغت وصف است
به جمیل اختیاری بر جهت تعظیم و به تجلیل نه بطریق استهزا و تخویه و در اصطلاح فعلیست که دال باشد بر تعظیم
منعم از آن حیثیت که منعم است خواه انعامش بجامد رسیده باشد یا نه و تحقیق تخصیص داده الله نعمت و اصلد
شاهد در این است که لا را عمل داده متنبی در شعر در مفرد و غلط کرده بنابر آنچه مصنف و غیر لکن
گفته اند و ما میگوئیم احتمال دارد که الف لا در حمد و در حال زاید باشد یا اینکه مکسوبا و باقیا خبر باشد
از برای لا و مقدرا و جمله خبر از برای جمله باشد که الجبار محمد تقدیر شود لیکن اولی لکن است که تقدیر شود
قبل از حمد لیس عمل نداده باشد لا را در مفرد چرا که حمد مرفوع است و امد له بنابر ابتدائیه فافهم و کن من
الشاکرین یعنی در وقتی که بخشش عطا شود در حالتیکه خالی باشد از منت و آزار پس نه حمد کسب شد و خواهد بود
و نه مال خواهد بود باقی آن لا است بقول خدای تعالی و لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی
و قول عرب در الملتة تضیع الصنیعة فیا لیت الشباب لنا یعود یوما فاخبره بما فعل المشیب
منادی در یا لیت محذوف است هم چنانکه در قول شاعر یا لعنة الله والاقوام کلهم والصالحون علی
سمعان من جار ای یا قوم و یعود از عود است بنابر مشهور و از تعود بنابر آنچه محتمل است نحوه ما
و اقع شد است در بعضی نسخ لنا بدل یوما یعنی از یعود و اخیره منصوب است بان مقدرا بعد از فاء در جواب
تمنی و کلمه یا ... حرف است باز ایدا میان جار و مجرور هم چنانکه بخاطر میرسد شاهد در یا لیت است
و در فعل ثنا است بر عتبه الرقیعی یعنی ای قوم آرزو دارم که جوانی از برای ما برگردد روزی پس خبر دهم او را

ولیکن انچه حکم کرده میشود پس میباشد شاهد در این است که ملحق شدا بکلمه ماء کافه باطل شدا عمل لیکن و هما مکیتم که
احتمال دارد که ما در لیکنما موصول اسمی باشد بمعنی الذی یا موصول حرفی بمعنی ان مصدریه نه ما کافه و جمعی
از انچه ملا جامی در شرح کافیه اشتهار اورده اند با بیا شعر را انکه فا داخل میشود بر خبر لیکن پس خطا کنند
داخل میشود بر خبر مبتدا اعد نظرا یا عبد قیس لعلما اضاءت لک النار الحمار المقیدا اعد امر است از اعاده
بنا بر مشهور و محتمل است که ضبط شود بضم عین بنا بر انکه همزه از برای استفهام باشد و عد امر باشد از عود الاصاده روشنی شدن
و روشنی کرده نظر ای عبد قیس [illegible] و شعاع آتش [illegible] اضافه [illegible] نظر اعد شاعر [illegible] اورا
در شعاع آتش در نظر تو حمار [illegible] ای عبد قیس که شاید روشن کند از برای تو آتش حمار بسته شدا را
شاهد در لعل است که ملحق شدا باو ما کافه و باطل کرده عمل او و در این شعر رد است بر او که گفته است ممتنع است
بودن خبر لعل فعل ماضی و در حدیث است که و ما یدریک لعل الله اطلع علی اهل بدر و اگر اعتراض شود که لعل اینجا مکفوف
با است جواب این است که شبه مانع این است که لعل از برای انتفاء است پس داخل نمیشود بر ماضی ولیت فرق
میان بودن ماضی معمول از برای لیت یا معمول از برای انچه در خبر لیت باشد و از انچه واضح میکند بطلان آنرا قول ایشان که
در خبر لیت وان عند لعل است مثل

یا لیتنی قد مت لحیوتی یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا
یا لیتنی کنت ترابا یا لیتنی کنت معهم [illegible] کرده است تحیی انها

مصنف در مغنی اللبیب الا لیتما هذا الحمام لنا الی حمامتنا
او نصفه فقد فحسبه فاکفوه کما ذکرته لنسعا و لتسعین لم تنقص
و لم تزد الحکم کبوتران طوق دار و قربان و او جمع حمامه است بفتح حا بمعنی
مفرد امده است نیز و انما خبر هذا است والی در حمامتنا بمعنی مع است
بنا بر انچه گفته شد تامیه یا متعلق است بجار و مجرور بتضمین معنی انظمام
ای لیت لنا منضما الی حمامتنا بنا بر انچه گفته است سید محقق واو در نصفه
بمعنی واو است و قد اسم فعل است بمعنی حسب و لیت یا مبنی است بر سکون و کسره داده شد
از جهت ضرورت و مبتدا و خبر او محذوف است ای فحسبی ذالک یا انکه

[illegible]

شاهد این است که ملحق شدا بلیت ماء کافه و تجویز شدا اعمال لیت و اهمال لیت اما اعمال لیت بدلیل نصف الحمام
چراکه تابع هذا است بدلیل نصب و مصنف گفته اند در مغنی اللبیب که احتمال دارد که رفع برای باشد
که ما موصول باشد و اسم اشاره خبر باشد از مبتداء محذوف که هو باشد ای لیت الذي هو هذا الحمام لنا
پس دلالت نخواهد داشت انجا بر اهمال ولیکن این احتمالیست مرجوح چراکه حذف عاید که مرفوع باشد
در صله غیر ای با عدم طول صله قلیل است علمواه بو ملوه فجادو اقبل ان یسئلوا باعظم
سئولی التامل و التشقق و امید [illegible] و شاهد در ان یحیی ملوه است چراکه امده ان مخففه از مثقله
و خبر او واقع شدا است فعل مضارع بدون فصل بنا بر انچه گفته اند قوم و انچه بخاطر میرسد این است که
یا یحیی ملوه غلط است که واقع شدا از ناسخ و صحیح علموا ان لیس غرست بقرینه قبل ان یسئلوا و [illegible] دارد
برای انچه واقع شدا در بعض نسخ علموا ان یسئلوا بدون سین و بنا برای شاهد نخواهد بود انجا و ان ملوه
بتقدیر انهم بر ملوه است که انهم بر ملوه قائم شدا است در مقام دو مفعول علم [illegible] مفعول است
نایب فاعل راجع است بقوی که در بالای گذشته و مفعول بجادو محذوف است انجادو ابالمال بنا بر انکه
[illegible] کرده اند [illegible] و صاحب فواید گفته که صحیح لیس است و باعظم سئول مفعول او باشد چرا
که با متعلق باو است نه یسئلوا و ضمیر در یسئلوا مفعول است که نایب شدا از فاعل و مفعول ثانی
محذوف است ای قبل ان یسئلهم التامله و سئول بضم بمعنی مسئول است یعنی دانستند قوم که
از ان گرمه خواهند شد پس بخشش کردند مال را پیش از انکه سؤال کرده شوند باعظم سئول مراد باعظم
سؤال الحاح و مبالغه در مسئول است بانک ربیع و غیث مریع و انک هناک تکون الثمالا
بانک متعلق بعلم است که در بالای گذشت الربیع بها وجری آب و گیاه بهاری و باران بهاری
و چون بهار باعث است از برای سبز شدن انوار و رسیدن اثمار و غیر لیس از منافع که تا دربیت
ذکر کرده است شیخ طبرسی الکلمه [illegible] الجنان در مجمع البیان و غیث باران [illegible] باران نافع در وقت و مطر
گاه میباشد نافع و گاه ضار در بعض وقت و غیر وقت المریع بفتح میم سبزه الثمال بکسر ثاء مثلثه
[illegible] و او منصوب است بر خبریه تکون و الف در ثمالا اطلاق است یعنی دانستند [illegible] ثمال یا انکه
[illegible] شاهد در ان مخففه است
[illegible] اسم ان ضمیر [illegible] و خبر او [illegible] و جمله [illegible] مقدره است [illegible]

[illegible]

بنا براینکه واو راو رتبه است و تواقفنا مضارع است از موافات یعنی برابری کردن بخیر و احسان و فاعل او ضمیر است راجع
بمرة مذکوره و هیئت بر صیغه خطاب هم چنانکه ترتیم کرده متی لاتفلح للخطاب مگر اینکه الف بقیه نا باشد که مفعول
باشد یا الف زده توافینی فذفه حذف شده باشد از جهة ضرورت و مقتم بضم میم و فتح قاف و تشدید سین
محله یعنی محبس از اقسام است یعنی حسن چنانکه میگویند رجل قسیم الوجه هرگاه نیکو باشد روی او و ظبیة آهو و آهو
در فارسی دو معنی دارد یکی بمعنی عیب هم چنانکه ثنائی گفته کرده که در کار جمله نکو است کار مخلوق جمله پر آهو است
و نظامی گفته آن تازی اهو گیر کرد و بکجیرا آهو شیر پیر کرد و دویم حیوان معروف است که برزیکه
از احیوان کویند و شاهد در کان ظبیة است چه آن مخففه است و حذف شده است اسم او و خبر او آمده است مفرد و احتمال
دارد که ظبیة منصوب باشد بر الحمیة کان و خبر محذوف باشد ای کان ظبیة هذه المرءة بر عکس تشبیه یعنی کرد اینجا
شبه مشبه به از جهة مبالغة و احتمال دارد که بقطو آخبر باشد و بنا بر این عکس نخواهد بود و احتمال دارد که
ظبیة مجرور باشد بنا بر بودن لفظ زایده و کاف از برای تشبیه هم چنانکه استشهاد آورده شده است باین و بقطو ا
بمعنی تنا و لته الیه یا تقضیها شد معنی میل ده و از این جهة متعدی شد بالی و اوراق بمعنی ورق است از اورق مر بنزرث
و احتمال دارد که از ورق باشد و بنا بر این نادر نخواهد بود و السلم بفتحتین جمع سلمه است درختی از درختان خار دار و روایت
شده بدل وارق ناظر از نظر و جه خاصیت مراد با خضره و سبزه لعده است یعنی روزی باشد و ملاقات کند بخیر
امتداد کرده خود آهوئیست که کشیدا باشد کرده خود و نشاط خایی سبز لیکن درخت وصف کرده آهو را

وصف باین
چراکه
در این وقت زیاده میشود
حسن او وجه مشعف اللون کان
نشاط حقیقات از اینرو روایت زعفران است در روایت
کرده است اینجا میرود وجه مشرق اللون و در روایت تعرف ازهیه
یعنی وصدر یعنی بنا بر این دو وجه مضاف در تقدیر باشد و در نیز باو ما صاحب
وواو در او محذوف است و از این جهة مجرور شده است واحتمال دارد
کو بیعا یا صدر و رفع باشد باین جهة و خبر محذوف باشد از او ما و ج
اما قطع شد ازاین بادل و از این خطاب و از این حیاظ الحجاز بر الذی خطاب
الحجر ذکر کرده است صاحب خواهد از این ما مده در فصل الثناء و متفق بهم
للضمیر اسم فاعل است یا اسم مکان و از این مده و تخفیف کرده است و حذف اسم
نزد الفا زلیخ هم چنانکه ترتیم کرده صاحب قواید و عوامل الجمل
و چه بر در صحیح گفته کان تخفیف داده جزو ماضی جمل
بجهة گفته است کان و برنامه و نشاط اصلب و روایت
کان وو بدیره و گفته است ربال
و وجه مشرق اللون کان
نشاط صفاه

شدیده براعات والنّجی والنّحر مرضع قلاده و نحر الصدر اعلاه الثدیان تثنیه ثدی پستان حذف نون کرده شده
از جهة اضافه یعنی بنا یاقی کرده زینه و در خشنده زنگ است و گویا دو پستان صاحب یعنی بیاقی کرده مثل دو حقه
در کوچکی و گردی و وصف کرده نا بر بیاقی تابع است چنانکه گفته است بیاقی کرده یار اگر بدیدست افکند
چه و بهار کلو نور انتخاب کنم و گر چه حکم بیاقی بلند رتبه بعید سدور کرد و از اعتبار رسید اگر در کان لم یکن
بین الحجون الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة سامر این بیت از عمرو حارث جرهمی است گفته
این بیت از جهة اندوه بعد از آنکه بیرون کرده بودند او را با عشیرة او از مکه و بعض زادها التّر قلو بعظلم هم چنانکه
اشاره کرده باین در قول خود که و کنا ولاة البیت من بعد نابت نطوف بذاک البیت والخیر ظاهر
فاخرجنا منها الملیک بقدرة کذلک یا للناس تجری المقادیر الحجون بفتح حاء مهمله و بعد از آن
جیم معجمه کوهی است در مکه در حفیفه که معتبر است الصفا نیک همواری نام موضعی است در مکه
و نام جرایت در مملکت بحرین و مراد اینجا معنی اولی است و گفته در مجمع البحرین که جایز است تذکیر و
تانیث در صفا باعتبار لفظ مکان و بقعه و استعمال میشود در جمع و مفرد پس اگر استعمال شود جاره را
مدر است و اما صفوانه و در حدیث وارد شده است انما سمی الصفا صفا لان المصطفی آدم هبط علیه فقطع
للجبل اسم من اسم آدم و هبطت حوا علی المروه و سمیت لان المرءة السامر حدیث کننده در شب اما سامر
کان لم یکن بین اجزاء الحجون است اشاره کرده بان چلبی یعنی ملاحسن در حاشیه مطول یعنی که این دو میان
اجزاء حجون در حالیکه مشهور است بصفا و ونی و حدیث نکرده شد در مکه حدیث کننده و جمع عارثه عرب
حدیث بیم است در شب تخفیف داده شد حدیث بیم یعنی فایده است مگر از انفصال جبر و ورود است شاهد در کان است
که تخفیف داده شده است و واقع شده است خبر جمله و فصل شده است میان او و خبر او بلم جازمه
ازف الترحل غیر ان رکابنا لما تزل برحالنا وکان قد الازف والازوف نزدیک شدن و شتاب نمودن
الرحل بحاء غیر منقوط بر داشتن و بنهادن بار و رفتن و کوچ کردن الرکاب الخ برزین است بنهادند تا بای
بر آن نهند و شتر بارکشی الزوال بیفر یاقی از باب نقص الرحال رحیل یعنی کوچ کردن و جمع رحل مثل رجل

دانستناء منقطع است یعنی نزدیکست بار کردن و سفر کردن اما هنوز زایل نشد از رکاب ما بر حال یعنی هنوز براه نیفتاده اند و تغیر نیفتاده اند از ارادهٔ وکان قد ایتی کان ذالت یعنی به تحقیق زایل شد اند بنابر انچه گفته وما میگوئیم کان قد
بتقدیر کان اذفت وقربها است یعنی لکن نزدیک است شاهد در کان است زیرا که حاصل شد معانی لیتنی و معانی خبر او بعد

وبعضی شاهد اورده اند این شعر را از برای وجود تنوین بر قد دراف است کانی من اخبار ان ولم یجزله احد
فی النخوان تیقد ما الجواز روا بودن و گذشتن و رفتن و اب دادن الجازه روا کردن و ضمیر له راجع است
باخبار یعنی مراد باخبار نوعی از اخبار است و جملهٔ لم یجز تا آخر مستانفه است در جواب باشد از سوال مقدر
پس گویا کسی سؤال کرده چرا تو دوری از خبر باری او پس گفته گویا من از خبر باری اتم از جهت آنکه روا نکرده از برای آنجا کسی

در نحو قدیم مثل پس تقدیر کانی من اخبار ان کانی من اخبار ان فی التناجی باشد و هرای عینی

ازاهل هنر
وکتاب یعنی وار انجمة
مردم باره عداوت داشتند پس امانت
وخصب بار مبادره اند
مردم هنر ورات
نشاء و تحواه
صد باختر شریست ازو نشانه ها تحواه ازخی
بکر عرب است وکسر هم کنج
ب فزنق عداوت دفت ابکاه تحواه شاهد
در باره است کمه جنس باب ان متقدم عیشود نه باسمش ابن معط گفته است
دی الفید و کلها لا یتقدم الخبر
علی اسمها الاحرف نعتنی واحتی ازانچه نقل ابن
عوفرنشه کهیج عی سمید اولاه معظم تحیج انا لا الذی احتاج ما یحتاج فاغنم نوالی والثناء
بحر
الوافع یعنی حافر شنا کم تقرا و معظم وجره باختر از ان عیج کبشه در لنیکیشه سعیدونا رجح عبارت از تصلید
ازقو تعا و قیل یا انه و گفته اند انت الذی و انا العابد وهذه الصلة انا ابن ابات الصنم من آل مالک وان مالک
کانت کرام المعادن بعد
الفیم نظم المعادن بحیح معدن بکسر دال اصل یعنی و فا علی کانت ضمیر است
ستر راجع مالک و تانیث ضمیر باعتبار است یعنی قبیلهٔ مالک بعدها
نظم از ال مالک و بعد از تسکیه
اصلها نا هد در تخفیف ان است باعدم
دخول لام در خبر او از تنکر

دایکه مرادانبات نیز ثبت نیز
چراد مقام مقام مبلغ لا سیما تبات
لا عجبا و اذا با سلنه نفی المنوث لدی استفناء
آمال السامعات بلغ رده ونبلغ قال الله تعالی ان اعملنا احیاء و
نفی چیم وبلغ فی الشکل ارادسا ارادهٔ بسیار با مسایل البلاد بیعه نصیب اهلیت صرفت
ازبرای جاؤا مشتقت ازین است سارا تبه که کنداند ات المنونه جمع فیه ایرک او مصطف اند مصحوب سیت
تقبح یس عواب المتی است تا انچه ابت کدیده جمع جمع بر آنجا صحابه ت برآید و نامحامی
متیه چراد فطی شکیه مردان در کم منکب علی دالکغر است هرا صحوب برداشت است و میاسد اعلیع ایرانیع بیا
تقبح مشترک است الصحیح اولی بجاوانه الاستثناء و تمام قراری التالی علیع اصل ارادات رذاد درانید او اون
شاعر نقاه مبیاد درک وو وانعفر سیده اصلحوا انا نت اوات و است تقوله فیدایب ا اذاهاء لالجنس ا وکسر
ساعة و لا یتقدم مروان تا حد در ان تقاتات است و واقع لنا بین است در روایت لیکن البیت و اروی و
فلا اب و ابنا مثل مروان وابنه اذهو بالمجد ایلندی وتاره تا عطف ابیت لیس و نا حد در ابنا
و عطف تانا ایه را لفظ الاسم الا و حا بزینت لیغیر الازخیر بیر لا ارو بلع تفسیم
ه اقیفیه وارتیسه مثل مروان صرحفت باید و احتمال دارد
نیز خبر است و بیش کمرش صرحفت باید
تو غیرو اکبر صحفت باید
تقدیر نخواهد شد

خبر واحتمال دارد نصب را حمل بر لفظ ورفع را محل واذ منصوب است بمثل اگرت که در آنچه است معنی مماثلت

وهو مبتدا است دارندی خبر او وتا زرو عطف بر آنچه واز واز ضمیر خیان است در قول خدا است

واذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا اليها وتركوك قائما هم چنین گفته است یعنی

ناگه بحثه کرده است ضمیر یکی از آن دو بمعنی تجارة از زاره اکثف بار از یکی پس هم چنین اینجا ضمیر بجهت کرده

یکی از هر دو پس لیکن این جا در دو جا مراد است اگرچه ثانیه اقرب و بعض ذکر کرده اند در آیه آیه کریمه

در حذف است یعنی اذا رأوا تجارة انفضوا اليها واذا رأوا لهوا انفضوا اليه پس حذف شد از اول

اليه از جهة دلالت اليها بر آنچه وابو الحجاج گفته است که اکر حکمی لعبد از جهة وزن منکشف

از ابتدا المجید تم تا وزن لفظ است پدر و پسر مثل مرد آه در رتبه در مردان و پسر او بزرگ مراد او زاد

برافکنده لیوه | تبارك الله الذي كل شيء مجاله | والقوم جنود | معنی بدر مفعول اول لفظ جلاله است | بمعنی تا در روایت است و ثانیه اکبر | یجاول و تغیر است | واکر تعطف بر اکبر و جمع اردو ضمیر در الکرم | از این قدر علی است اگرهم موقوف بر فعل ثانی است یعنی رانتم | از از این از پیر عز از احنف است | در دو ماوب واقع شد است | کمه الله الذي در تقدیر الله الذي جاء بوصف | دیار زینت در تقدیر شی الله الذي | کل شيء بانه واحد لازم میاید

تجدید بار توارئ عنه علوا کبرا بسی داشته اینجا در ای شعر است از فصاحت و شرار قتل دهیة الوثق العهد یا عمرو فاغتبط

فان اغتباطا بالوفاء حميد در بیت مجرد است از ورادی علی و ثنا در آن است و از این است اقتضی کرد و مفعول اول آن تحت

در ثانیه که نایب است از فاعل و ثانیه از آنچه در وفا است و ازیرای آن دو استعمال است اغلب الشعر او است بمفعول ثانیه بر باب

مثل وقاء او ریک به و تقدیر او بضمیر همزه و افصح در ای در استعمال او است سر بر مفعول نفس چنانکه در ای بیت است

وجایز است در عهد حفظ از اضافه و نصب بر تشبیه بمفعول و رفع بر فاعلیت و یا عمرو منادای مرخم است

ای عمرو الاغتباط و نشاء بودن یعنی آرزو کردن مانند صفت خوبی که در شخصی باشد بشرط در طرف نشود از آن شخص وا ی

ممدوح است عکس حسد خانه ما نها از حسد گردید خراب بار ثنای رشد کمر و غراب حسد با هم حسد

کار میکند صاحب چنانکه آتش سوزنها مخورد را رود وفا در فاغتبط از برای شرط محذوف است یعنی

اذا دهیة الوفاء العهد فاغتبط وفا در فاغتبط از برای تعلیل است و بالوفاء متعلق است

به تعتبط نه بحمد چنانکه توهم کرده است صاحب فرائد یعنی دانسته ام ز وفی العهد تو یعنی کسی که وفا بعهد

وفا کند دانسته ام اوّلا به آنکه دانسته وفا تو عهد ای عروسی رنگ برتر از آنکه رنگ تو وفا پسند شده

وفا و عهد نکو باشد از سیاه روی وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند

تخال به داعي الحمولة طايرا یخال به داعی الحمولة طایرا

تا هد در تخال ضمیر یعنی است مفعول اول و راعی الحمول است نایب فاعل و ثانیه طایر

الحمول | تر بیارگی | صبارکی بار نزد... کرده | دراع زرفتی و انتقاع شتر طایر کنایه از انخا | بزرگ نام شتر میراند | در حقیقت تنها ولست | اغا النسخ منی بلیت وبلیا البلبرید | تبتیره | بیت از اول ... در معنی ... واو زود | بحذف وقصر داده و مفعول مفعول ... | متعلق بالراسد ومفعول ثانی ... بیت الخ ... بی اللہ

یعنی کاه کرویط بیرایی است وجز ثانیت ع بر کیست که راه رود و در راه رفتن رحم انا الا هاجیع یابن

اللوم تو عدنی وفی الاراجیز خلت اللوم والخور همزه از برای انکار توبیخ است

الاراجیز جمع ارجوزه آنست که شعری باشد که وزن او بشش مستفعلن باشد و اراده کرده با وقصاید بر بحر رجز باشد

به بحر رجز ویابن اللوم منادی است منصوب واقع شده معترض اللوم یعنی لام بجای بار است از جمع بخل ویدی

نفسی رستی ابادر انسان بس از بدترین اصفت که هجو میشود با و مبالغه کرده در هجو او که گردانید او را

پسر لوم الخور بکسر خاو فتح واو بمعنی ضعف است واللوم رفع مبتدا است و خور عطف است

براو وفی الاراجیز خبر مبتدا است وشاهد در خلت است که الغا شده از جهت توسط او بمفعولین

یعنی ای بار اجز متیر باشد مرا ای پسر لوم وحال آنکه در اراجیز گاه میکنیم لوم وستی بعد چرا اهل کار از

در باراجیز کسی بعد نیز یابند چرا که هر که تا در بنا شد کسی نیزه وستی کسی هجو میکند او را

القوم فی اثری ظننت فاة یکی ما قد ظننت فقد ظفرت وخابوا الاثر بکسر همزه بمعنی

لا تطلبی سهامها

ترجیع بیهم یعنی در اثر من بتحقیق

از برای مفعولین که رده در جای که در برابر تنها را نیز لام از برای

تاکید است وقد ابرزار تحقیق

تهدید در لکن است

بعد الاثر در گردانیدن حرازهر و حال وارد الحاکم

من ظفر جوانم یافت در جنگ

یعنی کاه میم قسم بعد در قضیع یعنی الکر ثابت در واقع باشد المخ کاه کرده ام بی تحقیق

ولقد علمت لتاتین منیته

ثانیه ما زایه وی ومفعول اول آن ودوم قد ظننت محذوف است ایما قد ظننت حاصلا

واقع شده است متعلق از مفعولین وعمل نحوه ومفعول اول او قسم است

الخیبة یا برو نده یا امید نده وشاهد در ظننت است

براه احصار رجوع بود ومی گویند

اصفر را الحجی ودرونه

الظفر

و معلق شده است علت از عمل لفظ ولتاتین مفعول دویم است که مقدم شده است براول ولام در او از برای آنست که واقع شده است

در جواب قسم آمده ولقد علمت استعمال شیئه و در قسم تصریح کرده با شیخ بزرگوار ابو علی طبرسی در مجمع البیان وما

کنت ادری قبل عزة ما البکاء ولا موجعات القلب حتی تولت وا از برای عطف است وما

از برای نفی وتاء در کنت اسم است وادری خبر است وقبل عزه تقدیر قبل محبة عزه است یا به تقدیر

قبل تولیه عزه است ولا موجعات نصب معطوف است بر محل مفعول ادری ما البکاء باشد بر مشهور

وما الوهر ابتیه ودر انجات شاهد الاتیاع بمدر وآوردن النرمله هر کشتی ودستی رشتی وحکومت را انده

و بکار کسی قیاس نمودن یعنی نمیدانستم پیش از محبت عزه چه چیز است گریه ونه بدرد آورنده هاکی اول نفس تا گریه دید

او از محبت ما از دست رفته مطلب کفی بنی از جانب او فراخیه ورشتم ومیدانستم حکم را لیه هیچ مشکل دانستم

جاء الخلافة اذ کانت له قدرا کما اتی ربه موسی علی قدر الخلافة قائم مقام کرانیه آیه دانه

و باوتلی کرده وارانجات خلیفه وتاء از برای نقل است از وصفیه با سمیه یا از برای تانیث بتقدیر موصوف

یعنی لفظ خلیفه تصریح کرده است با یاد چلپی در حاشیه مطول وجمع او بر خلایق جاری است مراجهل فعیل

کبیره وکرایم وبر خلفا محمول است با تفاق با جرامی واقع میشود مگر نکره وفعیله تبا جمع میشود بر فعلا

وبدانکه هر چیزی که مستولی باشد بر چیزی اسم او میباشد فعاله و هم چنین هر چیزی که مشتمل باشد بر شیئی

مثل قلاده وعصابه ومنزلت وجار است بصیغه اسم فاعل مضاف است بخلافه یا غیر مضاف

اما حذف اینده است شده از برای تخفیف هم چنانکه بخاطر میرسد ما سوا که در خلاف ظاهر است

وظاهر فعلیت او است وفاعل او ضمیر است راجع بعمر بن عبد العزیز در روایت شاهد است بدل

جاء آتیه واذ در کانت یعنی بمعنی حین ودر ربه مقتضی باشد معنی تعلیل وا در روایت شاهد است

او کانته و بنا برای او بمعنی واو خواهد بود و داخل میشود بر جملهای حالیه و کلمه قد مقدر است و بنابر استدلال

جسته اند مجی براءة او بمعنی واو و مصنف در مغنی اللبیب گفته است و انچه دیلم فی دردواه

جیراد است و سید محمد در شواهد آن مصنف گفته است و در بنیه که او بمعنی بل اضرابیه باشد ای

بل کانت له و واقع شده است در بعضی حواشی مغنی اللبیب که او ادات شک است و کلا آیه در محل نصب است

بر وصفیت از برای مفعول مطلق محذوف ای جاء اتیانا او اتی اتیانا مثل اتیان موسی زید

در عجایب البلدان و غیر آن گفته است که در لغت عرب مراتب را گویند و شیء بشیء معجمه

نخلستا نخونا مند تابوت حضرت موسی را در آب یافتند و درختان قریب بقصر فرعون بود

لاجرم او را موسی گفتند و اهل لغت شیء را بمعنی مهمله گفتند و او را موسی نامیدند و موسی

فاعل اتی است و ضمیر است که فاعل اتی است راجع بموسی است و در اینجا اضمار قبل الذکر شده است

لفظا و رتبه چرا که موسی مقدم است بحسب رتبه و در این است شاهد و تقدیر ایه ییلی از تضمنی است

معنی اقبال و او علی قدر حال است از فاعل اتی ای کاینا علی قدر علی قدر و اتحاد دارد

که ضمیر باشد از برای مصدر محذوف ای اتیانا کاینا ذلک الاتیان فی امد معهود و شاهد

و جای آنکه بوده باشد در وقتی که بعد از برای او مرتبه اتحد و شاهد بعد مثل امد موسی است

تجوز در حالتی که موسی بعد در مرتبه ... دانسته ای آنکه اضمار قبل الذکر لفظا و رتبه

جایز است در هفت موضع اول آنکه ضمیر مرفوع نعم و بئس باشد و تفسیر شود به تمیز مثل

نعم رجلا زید ... بئس رجلا عمرو ... در فعل ... فاعل ... مثل ... کبرت کلمة ... از اراده ... مثل ... دوم ... مثل ... وعمل ... سوم ... الاصحنا الدنیا ... چهارم ... مثل ... ضمیر ... پنجم ... ضمیر مجرور ... بر ... ازاده ...

مثل ضربته زیدا به تقدیم ضمیر متصل بفاعل مقدم باشد و مفسر او مفعول متأخر باشد مثل ضرب

غلامه زیدا فخذها من الشاکرین وان مدت الایدی الی الزاد لم اکن با عجلهم اذ اجشع

القوم اعجل روایت شده است از امرء ولنی مناسب است بقاعده مشهوره و انچه واقع میشود بعد از ان واجب است

مشترک فیه باشد و انچه بعد از مجزوم بود و حکمی است که گفته شود که مد ایدی بزاد چنین مسبب بعد از ان غنیمت

دنا کل والتی مذموم است چنانچه در مکروه بوقوع است بلکه فرض کرده است تا مثل محالات لا ایدی و شهادت و نکوتها

و نعتها و جمع ایدی ایادی و محقق تفتازانی در بیان گفته است ... چهار صد مخصوص صد است

والشهادت میشود در نعمت از جهت مرسل از قبیل اطلاق اسم جزء بر کل چیزی که بمنزله

علت فاعلیه و صورتیه باشد بر معلول و بعضی گفته اند مشترک است میان هر دو و انچه گفتند

بعضی که ید بمعنی جارحه جمع میشود بر ایدی و بمعنی نعمت بر ایادی وارد میاید بر او انکه اصل ایدی

ایدی است و انچه بروزن فعل باشد جمع میشود بر افاعل لیکن بنا بر تتابع استعمال ایادی است مد نعم

و ایدی در اعضا و بااین جزم کرده ابو عمرو العلا و گفته است اخفش هر گاه عکس میشود محقق

شریف و در شرح مفتاح گفته است که ایادی گردیده حقیقة در نعم و اگر چه بوده است در اصل مجاز در آنچه

در مفوم است او بر بنا است فاعل از برای حدث و در اینجا است شاهد الزاد طعام مسافر و مراد اینجا

مطلق طعام است الجشع بفتحتین بکلمت حریص شده بخوردن و اعجل والجشع اسم تفضیلکنند

لیکن مجرد شدانند از معنی تفضیل و بنا بر التشهار ابراده در سیوطی و ابن مصنف لیکن اکثر شیء

دستها بسوی طعام دراز کنند به تعجیل کنند آن جماعت پس تو هم مرد نه تعجیل کننده است

اتما یرضی المنیب ربه مادام معنیا بذکره قلبه الرضی والرضوان والمرضاة خشنود شدن

و تعدی بعنی و بعلی و بسند فاعل و در حقیقت رضیت صاحب الارضیاء خشنود کردیدن

بسوی خدای تعالی بتقوی و ترک ذنوب و شاهد در بند کر است که نایب شده است از فاعل

باوجود قلب در مفعول به درست یعنی این است جدا این بیت که خشنود میکند رجوع کنند بجا اخبار خود بر مراد اینکه
مشغول است با کردو دل **او سبقوا هوی واعنقوا الهواهم فتخرموا ولکل جنب**
مصرع فاعل در سبقوا ضمیر است به پیراه شاعر الکموا خواشی و جنی اضافه ثنا است
بیاء متکلم قلب ثنا است الف او بیا و ادغام ثنا یا در یا و این فاعل جار الیتیب در اسم
مقصور بنا بر لغت هذیل یای استشهاد آورده ثنا نیز در شواهد و تقدیر بضبب است چراکه مفعول
سبقوا است الاعناق فراخ رفتن و طاده در کردن و تابع کردن یا یع کردن الخترم تبا وخار مجمه
وراء مهمله قطع کردن و پرمان کردن شاهد در تخرموا است و نیا ثنا است
از باب مجهول و ضمه داده ثنا است تا وفا المصرع نقتحم افکنده و اند فتحی وازاین جا است
مصارع البلا در کشتی کبیرش و دری صرع و لکل جنب مصرع حال است یعنی سبقت
کردن در مینه خواهش من به ور فتند و مردند از است خواهش خود شان و ازاین جا پهلو افتادنی
است وی هم کی بعد رفتن در پیش است اگر چند ماهست تا نیا و یک روز بیاید رفتن از این کاخ
ولا افروز **لا تجزعی ان منفسا اهلکته فاذا هلکت فعند ذلک فاجزعی** الجزع

[illegible]

بجای خود الاخلاء جمع خلیل مثل اصحاء جمع صحیح و اطباء جمع طبیب الحزل بکر و بیه کرخرتی
الامات فرو کرد اثقی شد پیه شبان و لثنی از جروف غشیه بالفعل است و یا اسم لکنی است
و مهمل جز او است و لیقم جمیل و من خلیل متعلق ند بجمل شاهد در جفوة است مثل اجمع
که نزاع کرده اند در افعال و عمل کرده است تا یثه و اخبار ثنا است در اول و ثنیه از اشه
ضرورت چراکه ممکن بود حقیقتی یعنی ستم کرده مرا دوستان ولکن ممکنی از جهت لاکثر می تر کیب ثنا
یعنی جدا اثلام لبیب نا خوب اردو دوست خود هم و بدانکه تنازع که واقع میشود میان دو حرف
در دو اسم مثل لیت ان زید اقائم چرا که هر دو اسم طلب کرده ثنا اند از باب لکنی
ولیت از باب معنی عمل کرده شده است اه و یعنی ثنا است لیت اند که اینجا هم چنین واقع میشود
نیز میان فعل و حرف مثل علمت ان زیدا قائم و واجب عمل داده حرف است و در این وقت
تصریح کرده است بابی سیوطی در اشباه النظایر **ولو انما ابغی لادنی معیشة**
کفانی ولم اطلب قلیل من المال المعیشة بفتح میم زندگانی کردن الکفایه کفایه کردن
کفانی فعل است و مفعول و فاعل او قلیل است و مفعول لم اطلب محذوف است از لم اطلب الملک
و تزاعی نیست میان کفانی و لم اطلب در قلیل هم چنانکه توهم کرده اند کوفیون و از این است
استشهاد آورده ثنا است بابی شعر و اگر گوئی که لازم میآید فاصله میان فعل و فاعل بجمله
که عطف بالتردد او در غیر تنازع پس خواهد لیه مثل جانی و ضربنی بکسر و این فصل است
با جنبی گفته خواهد شد که جایز است اما ضرورت شعر تصریح کرده است بابی عصام الدین
در حاشیه فواید چراکه نزاع وقتی میباشد که در معمول آن معمول لیه باشند و اینجا هر دو عامل
یعنی کفانی و لم اطلب طلب نکرده اند قلیل را از جهت فساد معنی چرا که او دلالت میکند

براشاع شیء ازجهت امتناع غیر او پس اگر مابعد او مثبت باشد در لفظ منفی خواهد شد در معنی مثل لو جاءنی

زید اکرمته یعنی اگر میآمد مرا زید اکرام میکردم من او را یعنی حالا که نیامد اکرام نکردم او را و اگر او را

یعنی حالا که نیامد اکرام نکردم او را و اگر مابعد لو منفی باشد در لفظ مثبت خواهد شد در معنی

مثل لو لم ینبه زید لم اضربه یعنی اگر بد نمیکرد زید نمیزدم او را یعنی حالا بد کرده زدم پس بنابرای

انما اسعی لادنی معیشة منفی است چرا که فی نفسه مثبت است ازجهت دخول او بر او و لم اطلب

مثبت است چرا منفی است بلم و داخل شده بر او لو پس اگر ترجمه کنند لم اطلب نیز تقلیل لازم

میآید اثبات طلب قلیل و او چیزیست که نفی کرده آنرا اول چرا گفته است اگر سعی

میکردم از برای اندک زندگانی یعنی سعی نکردم و اگر طلب نمیکردم اندک از مال یعنی طلب کردم

و این فاسد است ازجهت تناقض و دلالت میکند بر حذف مفعول لم اطلب قول

امرئ القیس بعد از آنکه ولکنما اسعی لمجد مؤثل وقد یدرک المجد المؤثل امثالی

التأثیل

والتأثیل محکم کردن و المجد المؤثل

[illegible]

ومن بیان گفته است خسرو شاهی که لو در اصل لغت از برای مطلق ربط است و مشهور شدا در عرف بانچه ذکر شد و گاه استعمال میشود در معنی لغوی

و باین رفع شد اشکال در قول خدای تعالی لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده

من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله   الا یا عبد الله انی قتیم باحسن

من صلی و انجحهم فعلاء الیتیم   بنده کرد اینده کسی را و بنده کردن بعشق کسی را البته تا زنده

و نیکو شدن الفعل بکسر فاء و فتح فا حرکت انسان و کنایة میشود با آن از هر عمل خیر و شر و انصب اینجا

تمیز است یعنی اینکه من خدا بنده ام بهتر کسی که نماز میکند و بهتر ایشان

از حیثیت حرکت با کار خوب و واضح شعار است در بعضی نسخ اقبحهم بدل انجحهم و محکمی است

مراد با قبیح فعل مجلس با فقرا و مساکین و یتامی باشد پس مراد با قبح فعلا اقبحهم باشد

در نظر اهل دنیا شاهد در عباد الله است و واقع شده است منصوب چرا که منادی مضاف است

ایا راکبا اما عرضت فبلغن ندامای من نجران ان لا تلاقیا   شاهد در ایا راکبا است

[illegible]

واه دراه لا ابلاقیا، فیه است و تلاقیا اسم لاست والف در آخر اطلاقیه است و خبر او محذوف است ای لنا

وجمله در محل نصب است چراکه مفعول ثانی بلغن است و من نجران ای من اهل نجران بنا بر آنچه گفته است

صاحب خرائد و آن نایب شود آمدن من ظرفیه بمعنی فی چنانچه در بعضی نحویین قایل شده اند باو حمل کرده اند

بر او آیه کریمه یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة احتیاج نخواهد شد

باهل هم چنانکه نیست بر اهل مکه انکه بگوئیم که از قبیل ذکر محل واراده حال است فلیدع نادیه

ای اهل المجلس و نجران شهریست در یمن یعنی ای سوار اگر بروی بمکه و مدینه و حوالی آنجا پس برسانی

صاحبان مرا که اهل نجرانند اینکه نیست ملاقات و دریافتی از برای ما ولست

براجع ما فات منی بلهف ولا بلیت ولا لو انی بادر براجع زاید است چراکه خبر

لیس است و شاهد در بلیت و بلهف است که حذف شده است الف از آنها و اکتفا شده است بفتحه

چراکه اصل آنها لیتا و لهفا بوده است و لهف یعنی تلهف و اندوه حکایت شده است یعنی نیستم من

الحوز لیحقه ازمی
بارجاع الفسد و نه بکلمه الف ونه
و لهذا کنایه میشود بانها از کلمه و پشیمانی
بان ابی و یا شفیق نفسی انت خلقتنی لد هر شل بك
الام مادر و اصل و جمع کردن میان لشکر میدارند و جای و چیزی و بای
مع است فود فیها فامه هاویه وام القری که در قرآن امهات است یعنی اصل است مراد
با و مکر است زاد با التوضیحا و بنقطاع جمع امات و اصل ام امهه است و از این جهت جمع میشود و امهات
گفته است احتمی حذف و الیاس الیه و گفته اند یعنی و امهات از برای ناس است و امات
ازبرای بهائم الشفقه نبنی نقط وفات مصدر شفیق است یعنی بزادر و واقع
شده است در بعضی نسخ نفسی منقوط و بنابر این آمده است
در حتی و فایف از هلاک کسی ماخوذ است
از نفس دیگر است و از الحالت
نفس یعنی نمره دقیقه
در معرض

بعد از مغیب شمس تصریح کرده است با تاریخ طبری انکه بجوحه الحنان در مجمع البیان الخلق کالنقر افزودن و تقدیر کردن

و دروغ نهادن و واقع شده است در بعضی نسخ ترکتنی بدل خلقتنی یعنی ای پسر مادر من وای مهربان و برادر من تو

گذاشتی مرا از است زمانه سخت تخصیص بجا در بجمله از است رقت و شفقت تا بگذارد رحم در ما در

بیشتر باشد از پدر هم چنانکه بیان شده است در قول خدای تعالی که یا بن ام ان القوم استضعفونی با انکه

برادران از طرف مادر باشد شاهد در یابن امی است که آمده است با ثبات یا بعما ما ابنة عما

لا تلومی و اهجعی لیس یخلو منك یوما مضجع الهجوع خوابیدن مطلق و بعضی تخصیص داده

شب المضجع جای پهلو نهادن یعنی خوابگاه و لکن مرفوع است بنابر اسمیت لیس و یخلو منك منصوب است

بر خبریت لکن یعنی ای دختر عم سرزنش مکن و خواب کن و خاطر جمع که نمیکن چرا که نیست پاره تو در هیچ روزی

خوابگاه من خالی یا خالی نماند بنابر آن که جمله دعائیه باشد و احتمال دارد که مراد از آنکه خالی

نیست از تو آن باشد که همیشه در فکر توام و از تو خرامش ندارم و شاهد در این که الف ابنة عما منقلب از یاست

یا حکم الوارث عن عبده الملك الوارث انکه بر میگردد با آن املاك بعد از فنای ملاك و بعبارت دیگر

انکه وارث میشود مردم را بعد از موت او و لکن الحلیث از اسماء خدا و مقام رحمتی نبست بجای او کرده است

اول در معمیات نوره ونه پسم خدا و لکن این است این زنو خورشید ومه آئینه خام ماه نورانی از وارث تمام

و حاشی بطریقه که اکثر در شرح معمیات اداکرده این است اینکه از وارث گفته وانوارش خوانسته

و ماه نو گفته تمام باشد یعنی نور انوارش که ماه نو نیست تمام میشود نون ان وارث یا تبدیل ملام الوارث

شود گفته این اثر مرا بما هذا وارث یعنی انکه وارث میشود خلایق را بعد از فنای ایشان و از انجاست

اللهم امتعنی بسمعی و بصری و اجعلهما الوارث منی ای ابقهما صحیحین سالمین الی ان اموت و گفته

شده است که اراده کرده است بقای هر دو تر او فوت ایشان از وقت کبر و علیل شدن و قوی نفسانیه پس

پس خواهد سمع دلبر وارث سایر قوی و باقی لیدار آنها و گفته شارح اراده مثال سمع نگاه داشتن آنچه شنود و عمل بآن و بدیهی
اعتبار بآنچه دیده شود و شاهد در الوارث است در واقع مثال صفت از برای منادی و روایه مثال است برفع و نصب

فما كعب بن مامة وابن سعدى باجود منك يا عمر الجواد — شاهد در جواد است در منصوب است بر صفتیت
از برای عمر از جهت حمل بر محل منادی و اگر مرفوع باشد از جهت حمل بر لفظ جایز است لیکن قافیه منصوب
واقع شده است یعنی پس نیست کعب پسر مامه و پسر سعدی بخشنده تر از تو ای عمر ای صفت وار است
بخشنده مراد عمر بن عبد العزیز است

الا یا زید والضحاک سیرا فقد جاوزتما خمر الطریق

السر در فاق یعنی گفته اند در سیرا منصوب است بر مصدریت بفعل محذوف یعنی سیرا و مخفی نیست
عدم احتمال واز کتاب لتنخفه ذوی الاصبار از دو وجه اما اول از جهت آنکه حذف عامل مفعول
مطلق در ذکر شده از جهت تاکید ممنوع است ابن مالک در الفیه گفته وحذف

العامل المؤكد امتنع — وفي سواه لدليل متسع

واما ثانی از جهت آنکه سیرا اسم است
عکس فعل امر مثنی است خطاب بزید و ضحاک پس چه حاجت بحذف هم چنانکه بر تحقیق شده اند

یا صاح یا ذا الضامر العیس

والعطف فی یا زید والضحاک

بیان الاقطاب

یحتمل در متعلق باشد بعامل مقدر یعنی ابتہ بالرجل یا ایها الصاحب شتران پی موی لاغر انباه کن و بیدار و بالاه
ونیران دلیر فقامل شاهد در الضامر العیس است در صفت منادی واقع شده است و مضاف است
بالف لام و خوانده شده است برفع و نصب از جهت حمل بر لفظ و بر محل یا زید زید

اليعملات الذبل اخرم تطاول الليل عليك فانزل

اليعملات جمع يعملة و قوية الذبل بضم
ذال معجمه و تشدید باء موحده مفتوحه جمع ذابل را کی و مراد بزید اليعملات زید بن ارقم است و مضاف شده است
بیعملات از جهت حدی گفتن او از برای آنها یعنی ای زید صاحب شتران قوی در از بار بر وی لاغر واز رفتار
زحل مانده شده اند از گذشتن شب بسیار پس فرود آی شاهد در این است در زید منادی مفرد معرفه است
مکرر شده است بحسب صورت و تجویز شده است در ثانی دو وجه ضم بنا بر آنکه منادای مفرد باشد
و تابع منادی در حذف شده باشد از او حرف ندا یا عطف بیان یا مفعول بتقدیر اعنی و فتح بنا بر آنکه
در اصل او یا زید اليعملات یا زید بوده باشد بنا بر آنچه گفته اند و ما میکنیم بر سبیل احتمال که زید
در موضع ثانی ماضی مجهول است از باب ضرب واليعملات مرفوع است بر فاعلیت از برای التحنی
بحذف متعلق در لکن باشد مضبوط است بر صیغه مصدر و مرفوع است بر مبتدائیت یا الحقیقة
از برای کان محذوف

يا مروان مطيته محبوسة ترجو الحباء وربها لم ييأس

المطیه شتر بارکش

یعنی ناله کردن و مطیّتی فاعل آن باشد بر لغه قال قلا بند یا تبعیری و مجبوسه حال تهی فانظری

یا اسم هل تعرفینه النفر برکردیدن حدقه کاینب مرئی از وجه طلبیدن آن و مهیا شد یعنی انتظار

نیز مثل قول خدای لا مرسله الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون و فا در فانظری از برای سببیت است

بنا بر احتمال که یا لیست از جهت کلمه بد یعنی ای ایماد و آیا علینا سبیل او لو نا هد در اسم است

در ترخیم شاهد است چرا که اصل او اسما جم است تنکرت فما لعهد معهد لمی ولعه

التصابی والشباب المکرمی التنکر از حال بگشتن و مکروه و ناخوشی شمردن المعرفة دانستن

جزئیات و دانستن مسبوق باشد بعدی و از این جهت میگویند خدا عارف است بلکه گویند

عالم است چرا که علم او مسبوق بعدم نباشد و مخصوص بجزئیات گفته است راغب و محقق

دوانی که معرفة علم یقینی از جانب آثار آن باشد و کریا ماخوذ است از عرفا یعنی رائحه التصابی

عشق بازی نمودن و عاشق شدن یعنی منکر شد از جانب ابراهیم اسحاق علیه السلام ولی از عاشق

شدن و جوانی مکرم بجوف مردمان مطلب آنست که یعنی از عاشق شدن و جوانی مکرم بجوف

مردمان مطلب آنست که یعنی از عاشق شدن و جوانی از عاشق کردن و حال که حیدری و دور شد

یعنی تنکرت تقدیر التنکر باشد بجهة
الی تقدیر تقدیم شاهد در یلمی است
در ترخیم شاهد است و از کم اصل او لمیسی بود
بالقوی والاشقاء قومی لا نا سی عنهم
از ذیاد الاناسی والاناسی اولیاها در جمیع البیان گفته است
والناسی والنفی والانی نظیر که یونس جماعت از جهان
که معنی باشند بعض انا ناست واصل اناسی اناسی بود یا به
از انسی با لفظ ناسی از انس گویند انسان است و اصلا فعلیل
از قول کلام که لایه الا اذ فعلیل از عمل لکنا گفته شد الله است
و وعا مزید است از رومی این حرکت بالزور
از امام ظهور از نیت و از این که
بعضها داده است

انسَتْ بنصر هی نشیا گفته است سبحانه انست نارا و گفته شده است که افزایش است از نسیان لقوله

فنسی فلم نجد له عزما العتو والعتو نافرمانی کردن الاذیاد یا افزون کردن و افزون شدن لام در بالقوی

مفتوح است چرا که مستغاث است و بالاقوام قومی عطف است بر آن و لام در آن نیز مفتوح است شاهد در این است

چرا فتحه داده شده است لام از جهت تکرار حرف ندا و لام در للاناسی مکسور است چرا که مستغاث لاجله است

و نحو هم مبتدا است و فی از دیاد خبر آن و الجمله در محل نصب است که صفت اناسی است یعنی یاری کنید مرا ای قوم من

از دست مردمانی که تکبر و سرکشی ایشان روز بروز در زیاد شده است یا للکهول وللشباب للعجب

اوله یبکیک ناء بعید الدار مغترب ناء بمعنی بعد فاعل یبکی است و بعید الدار صفت آن است و یبکیک

بتقدیر یبکی علیک است الکهول جمع کهل بفتح کاف که مرد وسط سن یا اجل باشد و لام در یا للکهول مفتوح است

و شاهد در للشباب است چرا که مکرر شده است و در آن لام و قیاس فتح است از جهت حمل بر معطوف علیه

اما چون زاید شده لیس و مکرر شده است حرف ندا کسره داده مستغاث منه اجابه یعنی مکروه باید لیس قوله

دور است فاند غریب است از جهت تعجب از برای کهول و شباب یا یزید لا الاملی عز و نجیه

نعمه فاقد و هو ان یزید آمده از مستغاث است شاهد ملحق است باین الف پس داخل است

هر آن لا دور انجاست شاهد و لا حل مستغاث لاجله است و از این جهت مکسور شده است لام او

و لام الم فاعل است و نیل عن مفعول آن است و فتح نقصیر و کسر عطف است بر عز فاقد

یعنی فقر و هر چیز شدید از فقر است و در صحاح گفته است که هوان است از آنا نه المتخذ به و بنا بر این

لف و نشر غیر مرتب است و در این شعر چرا که هوان یعنی خواری مربوط بنیل عز است و فاقد مربوط

بنجه و بلیت لف و نشر غیر مرتب مکر اینکه و در لفظ ذکر شده و دو معنی معنی اول از برای لفظ ثانیه

و معنی ثانی از برای لفظ اول و نامیده میشود این لف نشر مشوش و لف نشر غیر مرتب و لف نشر مرتب آنست که معنی اول

از برای لفظ اول و معنی ثانی از برای لفظ ثانی باشد و لف نشر مرتب اینجا آنست که دو لفظ آورند و دو معنی

لفظ اول بمعنی اول لفظ ثانی بمعنی ثانی یعنی ای یزید استغاثه میکنم تو را و میخوانم از برای کسی که آرزو دارد

رسیدن عزت و یعنی بعد از پریشانی و درست نمیه الا یا قوم للعجب العجب وللغفلات

تعرض للادیب الادب ادیب از ابتدا و دانا بکارها شاهد در اینجا است و داخل شده است

بر مستغاث لام و ملحق شده است با آن الف و جاری شده از این حکم منادی لیس الاه باشد یا القوم

از جهت عجب بسیار عجب و از برای غفلتها که بهم میرسد از برای دانا کارها انکار است

شعر حافظ شیرازی مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند

حملت امرا عظیما فاصطبرت له وقمت فیه بامر الله یا عمر التحمیل بار برداشتن و شغلی از کسی

جسم من در غم او علت و مرض است کنایه از اینکه لطیف محبوب است و دل کرمی شاعر ز دل گرمی حافظ بر حذر باشی

که دارد سینه چون دیگ جوشان تالی بن اوس حلفة لیردنی الی لسوة کالهتی مقاید

التالی قسم خورده الحلف قسم خوردن و شاهد در حلفه است که واقع شده است مفعول مطلق از برای

تالی با عدم اتحاد در لفظ مثل قعدت جلوسا الرد بر گردانیده النسوة جمع مرئه

از غیر لفظ المقاید جمع قید بزنجیر فی قسم خورده ابن اوس قسم خورده از جهت برگردانیدن

مرا بسوی زنهائی که گویا زنجیر بسته باشند چرا که مانع اند از رفتن من با مهربانیها از جهت زنجیر زلف

هم چنانکه گفته است جامی کمند زلف توام بند میشود بر پای وگرنه عزم رحلت است این

دیار مرا واکثر تالی ضبط شده بصیغه فعل مضارع محذوف التاء و این منادی محذوف است حرف الندا

چنانکه میرسد بخاطر نباشد غیر از این هر دو بنا برای ضبط بر دو تای و بنا و تاء هر دو محتمل باشد

فحثثت وقد نضت لنوم ثیابها الا لبسة المتفضل النضو جامه و شمشیر پوشیده

وقطع کرده مسافت و زایل شده خضاب و بکذشتن تیر و مراد اینجا کندن جامه است و جایز است

که امرء القیس تشدید او از جهت تکثیر و تفریح کرده است باب در صحاح شاهد در لنوم است

چرا که ظاهر شده است در لام تعلیل از جهت آنکه نوم و کندن جامه واقع نمیشد در یکوقت

یعنی آمدن میکنم بسوی محبوب در حالتیکه میکند از جهت خواب جامه خود را مگر لبسه متفضل

یعنی جامه که پوشیده میشود و تحمل در زینت و انی لتعرونی لذکراک هزة کما انتفض

العصفور بلله قطر العری بیرونی و متحیر کردن الهزة حرکة والنزل الانتفاض بکسر شدن

صفتست

مؤنث عصفورا کفته چرا سمی عصفورا لانه عصی وفر وکاف انتقض در موضع نصب است بر حالیت از هزه یا در موضع رفع است بر صفت

لتنی یا بر خبریت از برای مبتدای محذوف یعنی ذلک البلل تر کردانیدن وجمله بعد القطر صفت از برای عصفور است چرا که لام

در الدیمی از برای عهد ذهنی است مر حضر عینیت در وصف او آوردن لتنی نکره وحکمی است مر جمله باشد

حال بتقدیر لی وشاهد در لاذکر است چرا که ابراز واظهار شدا است در آن لام تعلیل از جهة عدم فقد بعضی

شرایط ولتنی اتحاد لتنی است در فاعل چرا که فاعل لتنی متکلم است وفاعل تعرونی هزه است یعنی بدرستیکه

هر آینه میپوشد و بهم میرسد مرا از جهة یاد آوردن تو لرزه هم چنانکه شکست تلاش باشد کنجشک که تر

کرده باشد آنرا باران وکونوا انتم وبني ابيكم مكان الكليتين من الطحال لفظ مکان یا مفعول

مطلق است از برای کونوا است وواقع شده است از برای تشبیه ظرف است از برای آن مثل جلست

مجلس زید الکلیة بضم کاف کرده وار کرده مشتبه بر یک او با باشد ومعنی اول مراد است انجا الطحال

بکسر طا سپرز وبضم طا در دروم لتی لعین باشید شما با پسران پدران خود مکان دو کلیه از سپرز یعنی

با یکدیگر باشید وجدا نشوید از ما است بالجمله کفته میرسد طرانی که خویشی وطبار خویشتن او در تحفه های

براه چه ریختن چه آید ربالها شاهد در ابیکم است که منصوب شده است بنا بر لتنی مفعول معه است

ليس من مات فاستراح بميت انما الميت ميت الاحياء انما الميت من يعيش كئيبا كاسفا

باله قليل الرجا این شعر واقع است در دیوانی منسوب است بعلی ابن ابی طالب علیه السلام ومصنف

ندانسته است الموت والممات والمواتة بضم مردن الکآب اندوهکین شدن الکسوف کسوف گرفته شدن ماه

و بر گشتن وباله یا مرفوع است بر فاعلیت کاسفا یا بر ابتدائیت ودر این صورت فاعل کاسف

مستتر باشد یا محذوف یعنی نیست کسیکه میمیرد ومیاساید مرده این است وجز این نیست که میته میت

احیاست وجز این نیست که کسی است که زنده باشد ودر حالتی که غمگین باشد وگرفته باشد دل او وکم باشد امید کس شاهد

در کائیبا است که فضله است چرا که واقع شده است بعد از تمام جمله وارسلها العراك نقض از شعر لبید

است تمام لتنی این است که وارسلها العراك ولم يذدها ولم يشفق على نغص الدخال

بیت از لبید است که وصف میکند حمار وحشی را وفاعل ارسل ضمیر لیست مستتر راجع بحمار وحشی

وضمیر متصل با آن منصوب است بر مفعولیت لتنی راجع باتن ورکه یا باریکی بر انگیختن دو آکرمی است

چرا که ارسال حقیقی از افعال دون العقول است مرسل را یعنی فرستاد شما ماتن چه اراده کرده که بکند

العراك منصوب است بر حالیت از ضمیر منصوب یعنی معترک است چرا که حال واقع نمیشود

معرفه شاهد در این است وابن مذهب سیبویه است ومذهب فارسی لتنی است که العراك

منصوب است بفعل مقدر ای تعترك العراك ومذهب بعضی لتنی است که معمول است از برای

حال محذوف ای معترکة العراك پس مثل این مصدر سه مذهب است وکفته اند که قول که

ارسلها نقض لتنی ثلاث است معنی اورد ها وتعلب خواندانی شعر را فاوردها العراك پس خواهد بود

العراك مفعول دوم الاشفاق رسیدن وکفته است محقق شریف در شرح مفتاح که اشفاق

هرگاه متعدی شود بعلی بمعنی ترسیدن است وهرگاه متعدی شود بعلی میباشد بمعنی مهربانی کردن

النقض مراد رسیدن وناتمام شدن مراد الدخال عبارة است از ناامید شدن شتر پس بر گردیده

لتنی نزدیک آب بسوی حوض ودا خل شدن لتنی میان دو شتر تشنه چرا که بیا شاهد چیزی را

که نزدیک بوده که بیا شاهد از لتنی ومراد انجا همان داخل شدن است بعضی از آنها در بعضی با معنی

علی نقض مثل الدخال است یعنی فرستاد حمار وحشی در حالتی که این معترک بوده ونه رسید

حماریه ناتمام شدن مراد از لتنی با سبب داخل شدن بعضی از آنها با بعضی

لمیّة موحشا طلل لها یلوح کانّه خلل میّه اسم محبوبهٔ شاعر است و واقع شد است بدل او و حال در لمیّة گفته

لغز الاسحاش رمانیدن و خالی یا فتن جای و مکلیف کردن و ناخوشی شدن الطلل بفتحتین چیزی از طره

شده باشد از علامات خانه الخلل جمع خلّه بکسر غلاف شمشیر و پوشیده باشند بذهب یعنی آثار خانه در حالتی

که موحش است مرتبهٔ ظاهر میشود که گویا خلل است شاهد در این است که خلل ذی الحال واقع شد است

نکره مؤخره از حال که موحشا است و تخصیص یافته است و گفته است ایا مالک در تسهیل که جایز است

وقوع ذی الحال نکره موصوفه در سه موضع اول آنکه حال جامد باشد از جهت تعیین حال چرا که اشتقاق

در صفت بیشتر است مثل هذا خاتم حدیدا دویم آنکه نکره باشد که عطف شود بمعرفه یا عکس این بشرطیکه حال مشترک باشد

میان هر دو مثل جاء زید و رجل ضاحکا و هو لی جل و عبد الله منطلقین سیم آنکه جمله باشد مقرونه بواو

مثل جاء رجل و یضحک و واقع شد است در قرآن مجید او کالذی مرّ علی قریة و هی خاویة چرا که واو

برطرف میکند توهم لغت را وتضیء فی وجه الظلام منیرة کجمانة البحری سلّ

نظامها وجه الظلام اول لیست مثل وجه النهار و در روایت آمد است فی غلس الظلام و غلس ظلمت

آخر شب است و اضافه او بظلام باعتبار تجرید او است از معنی ظلمت اگر ظلام بفتح بمعنی ظلمت باشد

و اگر بمعنی اول باشد هم چنانکه دلالت دارد برای کلام جوهری پس اضافه با وی ملابسه خواهد بود الجمانه

بضم جیم دانه که عمل میشود از او نقره مثل دره بعد از آن استعمال شد است از برای دره الجمع کاه البحری بفتح باء

[illegible]

و تخصیص داده است در تشبیه بجمانه وقت کشیده شدن رشتهٔ او چرا که در آن وقت قرار نمیگیرد و منتقل میشود از مکان خود

پس وجه شبه میان این دو زنگ و حرکت مخصوصه است شاهد در منیره است که واقع شد است حال مؤکده

و فراوان و مبرد و سهیلی منکر اند وقوع حال مؤکده را و دلالت بر وقوع او نیز این شعر سلاملها تبا

فی کل فجر باما تقبیل الرسوم چرا که بر حالت و کلا است از برای سلامک و معنی او برائه است

از چیزی که لایق نباشد بجلال او و بنا بر ذکر کرده اند نحاة از برای حال چند نوع لیکن را خلند

در هر گرده پس از این جهت اقتصار کرده است برای دو نوع مصنف اول از آنها حال مصاحب مثل

هذا زید راکبا دویم محکیه مثل رایت زیدا امس ضاحکا سیم مقدره مثل مررت برجل

معه صقر صائدا به غدا چهارم موطئه مثل لسانا عربیا ولقد علمت بان دین محمد

من خیر ادیان البریة دینا واو از برای عطف است و کسره داده او و لام از برای قسم با عدم ذکر

مقسم به هم چنانکه ذکر کرده است صاحب فراید خلاف جزری است که بر آنند لام جواب است

هم چنانکه گفته است سید محمد اما گفته است شیخ طبرسی الکنه بجوهرة الجنان در مجمع البیان که ولقد

علمت استعمال میشود در قسم بسیار و لام از برای زیادتی تاکید است یا از برای توطیه و باء صلهٔ

علمت است گفته میشود علمته و علمت به و من در من خیر ادیان البریة تبعیضیه است یا زائده

و دینا منصوب است به تمیزیه و شاهد در مجیء تمیز است مؤکد پس مراد بقول نحویان که

التمیز ما یرفع الابهام ما یصح لرفع الابهام خواهد بود و سید محمد در شواهد گفته است

که اگر کرده شود دینا منصوب بحال بر لفظ ناقه و من خیر ادیان البریة صفتی که مقدم شد باشد.

بر وصوف خود پس منصوب شدا باشد بر حال نحو اهد ایه شاهد و مصنف کفته است در مغنی اللبیب که حال میباشند مرکلا

ازبرای عامل خود مثل مدبرا فتبسم ضاحکا ولا تعثوا في الارض مفسدین ووافع میشود بعد جنین تمیز فاما اة

منه الشهور عند الله اثنی عشر شهرا پس شهرا که تمیز است ازبرای انچه فهمیده میشود از اثنی عشر الشهر و

واما نسبت بسوی عامل خود که اثنی عشر است پس مبهم است واما انچه اجازه کرده است

مبرد و کسی که موافقت کرده او را نعم الرجل رجلا زید مردود است واما قول انکه

تزود مثل زاد ابیک فینا فنعم الزاد زاد ابیک زادا پس صحیح انست که زادا مفعول

ازبرای تزود یا مفعول مطلق الراد اده شود باو شبه الجبان شیء که متنه و شعر ازافعال زاد

بنا براین پس مثل نعت است ازبرای او وحکم مقدم شده است پس که دیده است حال

واما قول کل نعم الفتاة فتاة هند لو بذلت رد التحیة نطقا او باماء پس فتاة

حال موکده است یعنی بتحقیق که دانستم که مقیم حجره تمیز به دنیا است از حیثیت در

التغلبون بئس الفحل فحلهم فحلا وامهم زلاء منطیق تغلبون منسوب است

تغلب ... ست

والام در تغلب مکسور است ... با یای ...

در تغلب مفتوح از برای تخفیف کسره و اوده میشود ازلاء باغیر ... جمله عطف

بنت و کلاه کسره داده میشود ... ازبرای ... جمله اخبار

ازالات وعتبر است ازبرای ... برجواز عطف جمله اخبار ... والقدر

ابی الفحل و در العود دلیل است ... محل اعراب ... ازبرای

برانشانه برکاه بعد ... صاحب ... اصل است ... سخن نشود

قول معطوف علیه فلان اصل ... ما ... یعنی ... با ... ازبرای

الشنشانه المنطیق بکسر میم ... کشته ... ازبرای ...

ومزه ... کند ... مراد ... منطیق ... است

مراد ... از ...

... در ... والله

کلام ... حفظ ... کرده

من ادخل فضولا من الطعام اخرج فضولا من الکلام یعنی قبیله تغلب بدرست مذکرا ثان از حیثیت

مذکر است و مادر ایشان باعر فریسر و بیر دفات مطلب هم چرا ایشان است شاهد در فحل است

که تمیز موکد واقع شده است وجمیع الشیخا دادر فوائد بابی اشعار بجواز جمیع میاه

تمیز موکد و فاعل ظاهر در نعم وما الحلال الا احمد شیعته وما لی الا مذهب

الحق مذهب الشیعة مقتدا یعنی و مراد اینجا مقتد است و شیعه در اصل مشتق از شیعه است

چرا که شیعه تحلو تغدد از شعاع ائمه علیه السلام صلوات الله علیهم اجمعین یعنی نیست ازبرای علی مذهب حق

مذهبی شاهد در ال احمد است که مقدم شده است بر شیعه است که مستثنی منه است و منصوب

شاهد الاستثنائیة الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زائل

الباطل باصطلاح صوفیه ماسوای حق تعالی است و لکن عدم است ازبرای انکه نیست وجودی در

در حقیقت مگر ازبرای حق ازبرای قول او علیه الصلوة والسلام که اصدق بیتی که گفته است

از اعرب قول لبید است الا کل شیء ما خلا الله تا آخر هم ضمنا ذکر کرده است

شارح منازل السائرین در رساله که نوشته است در بیان اصطلاحات صوفیه ولا محالة

یعنی لابد است و بفتح میم لا احتیال یعنی نیست حیله یعنی الاه باشی که هر چیز که غیر

خدا است از حیثیت امکان و احتیاج فانی ولا باقی است کل شیء هالک

الا وجهه کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام هر چیز

که در او راه است جز حق تعالی مرده است شو دعشی مرده ذلیل بر مرد کی تو میل انها است

دلیل التجنس الی التجنس کا قیل عیل و هر نعیمی هست البته زایل میشود و باطل است

واین مفهوم است از اول فتامل شاهد در فعل است که نصب داده است مشتاروا لعل الله فضلکم علینا بشیء ان امکم

شبیهم کلم ان نفیح بهمزه چرا که خبر است از برای مبتداء محذوف هو ان الشریم شلافته شلا گفته است در کنز شروم زنیکه

هر دو مخرج شق یکی شلا باشد از کثرت مباشرت یعنی شاید خدای تعالی تفضیل داده باشد شما را بر ما را و انجیز که او عیبت

مادر شافع شلافته شلا است مطلب عدم تفضیل است بلکه نقص و هجو است شاهد در لعل است که جر داده اسم او

بنابر لغت عقیل هم چنانکه در این شعر است احب الصالحین ولست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا

واحتمال دارد بنابر آنچه بخاطر میرسد که لله اسم فاعل باشد و اصل لنئی اللاهی باشد مثل الداعی

و حذف شده باشد یا از جهت ضرورة الکنه یکبره هم چنانکه که در ان الله الها یرزقه بنابر این نحو اهلا لیه

استشهاد انجا در شعر و قریب باین است آنچه گفته است ابن معطی در الفیه نحو که فالمدح نعم العبد عبدالله

والذم بئس العبد لاهی و نیز که مجرور لعل به منزله جار که زائد باشد مثل بحسبک درهم از جهت متعلق

نبودن به عامل تصریح کرده است باین مصنف در مغنی اللبیب و غیر آن نیز شربن بماء البحر ثم ترفعت

متی لجج خضر لهن نئیج الترفع بلند شدن اللجج جمع لجه بضم لام ماء و میان دریا الخضر بضم خا و ضاد

مبیر النئیج صوت و حرکت و با در بماء بمعنی من است و متی نیز بمعنی من است و در انجا است شاهد در صحاح

گفته که متی در لغت هذیل بمعنی من آمده است و معنی لجه و بمعنی وسط نیز آمده است گفته ابن سید که در

انجاست این شعر گفته میشود و ضعته متی کمی ابرط کمی ذا عل شربی راجع است بسحاب لجه

اثامیه اثر سو
ازان در دریا که بلند شدند
ارمغان در بار سر در عالیکه
ازان ان صدای عظیم بعد او مت بعینها
منی الهوج لولا شئ فی ذا العالم الا لله الابد
انا انا کرده و گفتم هیچ جا در عالم معلوم کرد الابا
انا انا کرده صنف و اصل او انا انا نفر و ما جست
قصد کردن در لغت قصد کردن بسوی بلند الله
از انجا بجا آورده میانکه دعا دارت حکوم
دراغ عروا کنی معینه
درنزد متفرع

بدله
محاوله

دو واقع شاهد است در شرح رضی بدل عینها کیفها و کفر شاهد است که بتنی انسب است بوجه یعنی اثاثا که محبوب به چشیم

خود از کجاوه بسوی او که اگر نمی بود بدست تو در انجا آوردی این سال نیامدم یعنی شاهد در این است که لولا حرف جر

استعمال شده است و ضمیر را جر داده است فهیهات هیهات العقیق و من به و هیهات

خل بالعقیق نواصله گفته است نجم الائمه در شرح کافیه که جایز است در هیهات فتح تا نظر باصل او

در وقفیکه مفعول مطلق بوده است و کسر از جهت التقاء ساکنین و ضم از جهت تنبیه قوت حرکت بر قوه

معنی بعد چرا که معنی او ما ابعد است العقیق موضعی و با در بر ظرفیت الخل جمع خلیل دوست و مکویم

که احتمال دارد که ضبط شده حل بجای خل بنابر آنکه بمعنی ساکنین باشد هم چنانکه در قول خدای تعالی

که لا اقسم بهذا البلد و انت حل بهذا البلد و این انسب است چرا احتیاج بتقیید المحاوله

قصد و اراده کردن و واقع شده است بدل او نواصله یعنی دور است عقیق و کسیکه در انجا است

و دور شد دوستان که قصد و ایم دیده اثبات نه شاهد در هیهات است که بمعنی بعد است

و که وانیلا است انچه مرفوع در قول خدای تعالی هیهات هیهات لما توعدون وابا بی

انت و فوک الاشنب کانما ذر علیه الذهب الاشنب گفته دندانهایی روشنی و آبدار

و تیز باشد الذرنب گیاهیست خوشبو و آیه یعنی فدا کنی باب یعنی فدای تو که مکنم و فدای دهان تو پدر و مادر خود را

که گویا ذرنب بر آن پاشیده شده است چرا که مقرر است که آب دهان هر کس که سر و ترش صحیح البدن است

آن شخص و اگر کریم باشد سقیم البدن است فتامل شاهد در و است که اسم فعل است بمعنی اعجب

واها للیلی ثم واها واها یا لیت عینها لنا و فاها بنابر بعضی کتب هم چنین است این شعر و اها

لوبا ثم واها هی المنا لو اننا نلناها یا لیت عینها لنا و فاها بثمن ترضی به اباها ان اباها و ابا

اباها قد بلغا فی المجد غایتاها العین چشم و چشمه و ذره و آفتاب و ذات و جاسوس و ذات

واول چیزی گفته میشود بقید اول عین واوله عانیه فاده غانیه یعنی قبل کل شیء وخوب ومختار
از چیزی گفته میشود عین الشیء غبار و خودکس گفته میشود با نها عینی ای احد وناس گفته میشود
ملید قلیل العین ای قلیل الناس و بارها تا روزها که قطع نشود و حرف مشهور و مراد آنجا معنی
اول است یا خامس اگرچه اول لها هر است و استعمال میشود بمعنی ثالث ورابع در معمیات
نیز بسیار یعنی اول هم چنانکه ملا عین نیشابوری در این معما گفته است باسم معین

وعید در عمل تالیف که قیمتیست از تکمیل — دارم شب و روز محنت و درد و غمشی
خواهم که شوم فرشی ایم ارشی — خاک قدمشی بدیدا کنم — چشمی ز سر خود نهم بجای قدمشی

وحل اینها هم چنانچه در کتاب شرح کرده ام است که از خاک قدم میم مکتوب
خواسته واز چشم عین ملفوظ اراده کرده است معین شود دیگر خاک قدم میم است
چون بدیدا کشند لفظ عینی در اید عینی شود و نوه که قدم اشارت با و است چون
بدال استبدال یابد عمید بدید اید مقصود بالتمثیل اسم عمید است و معین و ثانی
وثالث هم چنانچه در این معما گفته است در ها عمل اسم محمد مؤمن نیز اهل بیت

در مدح وثنای شه جمشید مکان — سلطان فلک سرور دارای جهان — گردون
لوح نوشته احمد ادیل — خورشید نهاده دل بهر حرفی از آن گفته — رنگین کرده ون

لوحی نوشته احمد یعنی لفظ کرده دو روکه گراست عدل شود یعنی حد ون خود
وازای دل با خواسته حدون یا بحصول پیوسته خورشید نهاده دل بهر حرفی از آن از خورشید
شمس خواسته والذول او میم و میم بهر حرفها حدون نهاده بر حی نهاده حی شد و بر دال نهاده
محمد مؤمن شد و بر طا نهاده محمد مؤمن محی گشته از اول خود درزا داده کرده از آن است

که خورشید عین است و عین زدود دل ذ دد یا الف نهاده محمد مؤمن میرزه پیدا گشته وحضرت مخدومی
استادی میرحسین نیشابوری چون این معما را بمیر علیشیر نمودند مینمودند که ما را در ولایت شما اندک
شکی بود لیکن شکی زایل شد و مولانا جامی هم بکنویت گفته بود که کسی را در ولایت تکلم می باید
که معمای میرحسین را از پیش خود بیابد با نهار سید کلام دکنا یعنی تعجب میکنم از برای
لیلی بی تعجب بعد از تعجب ای کاشی در چشم او یا دور از نور او از برای او بود بیت وهی او
تا مدد در روایت که یعنی تعجب است و اگر اسم فعل است — وقولی کلما احشا قه وحاشته

کانت محته بی اولستریحی — قوله یا مصدر مضاف بیاست یا را جعل مونث امر بنا بر انجه
نجاطر میرسد الحشا والحشو دل از جای بود اخوانی از اندوه واز جا بجای رفتن
الجیشی والحیشی والجیوش بجوش امده دل لرزیدن و مضطرب بیهوشی شد یعنی گفته می
دار هر وقت که از جای بجای رود محبوبه و مضطرب شود البته که ثابت باشی اگر تابت یا یعنی
حمد کرده میشوی استراحت میکنی چرا که بر ما نا خوش است تا خوشی دوستان تا مدد
در مکانیت است که اسم فعل است یعنی آیه لیتی وجزم شد لا در جواب کنی مضارع یعنی تحمله ی

وعدت وکان الخلف منك سبحیته مواعید عرقوب اخاه بیثرب السبحیه
خصلت العرقوب اسم مرد مشهور بدروغ و خلف چنانکه اشعب مشهور است بخفت
جامع حتی انکه ضرب المثل شده است در میان عرب که کسی که خلف میکند میگویند که فلان وعده
عرقوب بر سائلی گفته بوده است که هرگاه شکوفه بندد نخل من پس چون شکوفه بسته بود
گفته بود که هرگاه میوه بندد چون میوه بسته بود گفته هرگاه غوره بندد پس چون غوره بسته بود
گفته هرگاه رطب شود چون رطب شده بود گفته هرگاه تمر شود چون تمر شد در شب چیده
وباو چیزی نداده و یعنی گویند این سائل برادرش بود ولیکن اظهر از این شعر است — وییرب

مثل ممنی موضعی است در نزدیکی یامد یعنی و علا کردی وحال اینکه بعد از تو خلف وعدها چنین مثل

وعدهای عرقوب برادرش بود در یثرب مطلب مذمت خلف وعدها است هم چنانکه گفته است

فان تجمع الآفات فالبخل شرها وشر من البخل المواعید والمطل شاهد در مواعید است

و مصدر مجموع است و عمل کرده بر سبیل شذوذ چراکه عینیت مفرد و ذکر کرده است

ابی بود در بسیط از بعضی ایشان و شرط نکرده است اینرا ابن مالک در تسهیل و گفته

در کافیه جوز و هست محدود و مجموع عمل ولبسماء لا عیاس قد قبل و شرط ثانی است

در اعمال مصدر بودن او بمعنی حال یا استقبال چرا که عمل کرده او از جهت

آنست که اصل فعل است بخلاف اسم فاعل وما الحرب الا ما علمتم وذقتم

وما هو عنها بالحدیث المرجم الحرب مرفوع است یا مجرور بنا بر الحمیة ما

مشابه بلیس بر حذف مضاف یعنی حدیث الحرب المرجم یعنی سنگ مدار کردن و حدیث است

مرجم کلامی است که واقع شود بر سبیل الرجم چنانکه در فارسی گویند که سنگ در

تاریکی میاندازد و رجم نیز بمعنی قتل آمده است چنانکه ابن فارس با فراد گفته کل

ما فی القران من الرجم فهو القتل الا الا رجمنك فعدا ذا شتمنك و رجما بالغیب

ای ظنا وازانجاست آنچه واقع شده در بعضی تفاسیر در قول خدای تعالی ولقد زینا

السماء الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوما للشیاطین اینکه مراد شیاطین

منجمین است چرا که کلام ایشان رجما بالغیب است یعنی عینیت بمکر الجمیع

دانستید وچشیدید نیست حدیثیه مرجم یعنی جنم و بیان واقع است شاهد در بود است

که مصدر مضمر است و عمل کرده بر سبیل شذوذ چراکه عینیت در آن حروف فعل اما عمل در ظرف میکند هرچه در آن در رایحه

از فعل باشد و نفی و حکمی است که بگوئیم که اینجا حرف نفی و ضمیر هر دو واقع شده اند پس عمل کرده اند هر دو

با تقویه یکدیگر و تجویز کرده است فارسی و رمانی و ابن سراج که عمل کند مصدر در جار و مجرور و تجویز

کرده اند کوفیین عمل او در ظرف و غیر آن و جمهور بصریه منع کرده اند مطلقا عمل او را

تصریح کرده باین مصنف در مغنی اللبیب یحابی به الحلد الذی هو حازم

بضربة کفیه الملا نفس راکب المحابات زنا کردن الجلد بفتح جیم قوی الحزم

ضبط کردن مرد کار خود بعد املا خاک یعنی زنا کرد بسبب آن اب الشخص قوی که این صفت دارد

که ضابط کار خود است بزده دو دست خود را بر خاک نفس راکب یعنی نفس خود بود شاهد در ضربه است

که مصدر محدود است و عمل کرده است آن وجدی بک الشدید اراني عاذرا فیک

من عهدت عذولا الوجد غم واندوه را گویند که از عشق باشد الشدید صفت وجد است

الاراة نمودن واراني متعدی بسه مفعول است مفعول اول یا است دویم منی عهدت وسیم

عاذرا وعذولا مفعول دویم عهدت است ومفعول اول او محذوف است که راجع بموصول است

وفیک حال است از عذولا یعنی بدرستیکه دوستی من که این صفت در او کرده است نموده مرا

آنکس را که عهد کرده یعنی دانسته ملامت کنند در تو عذر خواهنده یعنی چنین دوستی نی بسیار است

بر آن کسانی که ملامت کنند او بودن تو را حال میگویند که حق با تو است شاهد در وجدی است

که مصدر موصوف است و عمل که چو اکر وصف آورده از برای او بعد از اعمال اوست و اکر نه پس از اعمال جایز نیست چراکه
معمول مصدر بمنزلهٔ صله است از موصول پس فاصله لغو به میان او و معمول آن نیست هل تذکرون الی الذین هجرتکم
ومسحکم صلکم رحمی قربانا الأرباب بکسر مرضعیت در بحرین و از آنجا ملک داوری تصحیح شده است
یا بی در قاموس و در آدم شده در بعض نسخ بدل دارین دیرین و لکن تثنیه دیر است و لیلا باشد که ترجیح داد
نحو بقرینه طلب الصلب جمع صلیب است یعنی چلیپا طیب نصاری باشد مراد اداة الفضلاء
مطور است که آن سکه است از زر و نقره و مس و چوب و امثال او که بر هر زنار کشند عرب او را صلیب خواند
و در کنز آورده که نشانه است که ترسایان بر شخص میبندند بدین شکل ـــ + ـــ و صلیب معنی
سخت و درشتی و مغز استخوان و علم و دراز و چهار رسم که از پس یکدیگر واقع آمده اند و رحمی بتقدیر یا رحمی
و قربانا منصوب است بر مصدریت از برای مصدر محذوف اتقرب قربانا یا رحمی از اعمال مصدر محذوف
از جهت ضرورت و جمله در محل نصب است از برای مفعولیت قول شاهد و اکر نصب داد شود قربانا
باسم فاعل محذوف ای قائلین یا رحمی قربانا حاجت نخواهد شد ضرورت فتامل یعنی آیا نجاطر دارید در وقتی
مرور بر هجرت خودها و مسح ستهای خودها در حالتی که کویند ایشان یا رحمی قربانا الاتی ظلم نفسه
المرتبین اذا لم یضاعی هوی یغلب العقلاء العقلاء بعد فاعل او ضمیر است مستتر راجع بهوی
یعنی الا آنکه باشی مرد آنکه ظلم کرده نفس خود را از خواهشی که غالب آید مر عقلاء پس مفعول لیغلب

بنفع اللئام
فی کل ما جره
تنفسن بها الحقد
و عمل کرده الذی
که مصدر معرفه است بالف و لام
شاهد در ظلم است
یعنی نفسه او علیه
محذوف است

تنقاد الصیاریف التنقاد از تنقیه است یعنی منع کردن و بداها فاعل تنقیه است الحصی سنگ ریزه او مفعول
تنقیه است الهاجرة وقت نیمه کرما یعنی منع میکند دو دست او ناقه سنگ ریزه را در کرمی چاشت منع
کردن درهم در وقت نقد کردن صیرفی یعنی بر روی ان در کشتن ناقه از کرمی شاهد در تنقیه است که مصدر است
و اضافه شده بمفعول و تنقاد فاعل تنقیه است عجبت من الذنب المسیئ العدو و للترک بعض
الصالحین فقیرا فقیرا اسم فاعل است از افتقر و اکر مستغنی شده باشد فقیر از فقر هم جایی که مستغنی شده اند
بارتفع از رفع کفته اند ارتفع فهو رفیع هم جایی که مستغنی شده اند باشد از رشد ثلاثیه تصحیح
کرده است بابی نجم الائمة شیخ رضی استرابادی رضی الله عنه در شرح کافیه یعنی تعجب میکنم از زدن سا
دادن بدکننده مر خدای و از گذاشتن بعضی صالحین مر فقیر را از گذاشتن خدای تعالی بعضی صالحین مر
در حالت فقیر را از کردانیده او جل شأنه بعضی صالحین فقیر شاهد در الرزق والترک است
که مصدر معرفه بالف لام اند و عمل کرده اند القائلین الملک الحلاحل الخیر معدما حسبا
و ناثلا الملک پادشاه کفته است یا با خفیف کاتشیه که شاه یعنی خداوند است و پادشاه یعنی پاینده
و دارنده و انفیا بمعنی بزرگ و بهتر و شاه بمعنی راه کشاده و سیع آمده و پادشاه بزرگ و بهتر است
و بمنزلهٔ شاه راه است که جمیع خلایق مر کذار ازین راه کذاشتن برای او احتیاج باو دارند
الحلاحل بضم حیم سید شجاع و کثیر المروة المعدم اسم مفعول است یعنی شمرده شده و مراد اینجا
مردمان است الحسب شمرده و شمار و اندازه و بزرگی و بزرگواری در دین و مال النائل
عطا و القائلین الملک الحلاحل بتقدیر القائلین بر مفعولیت فعل محذوف است

از راه تب القائلین و واقع شده است در بعضی نسخ القائلین و بنا بر این بیت احتیاج بتقدیر لکن الکسائی که قایلند
به پادشاه بزرگ در حالتی که پادشاه بهترین مردمان است از حیثیت بزرگی و واقع شده است در بعضی نسخ
یا لهف هند مخاطب کالهلاوی جای مصرع دویم مصرع اول نهند همشیره امرء القیس لهف یا پدر یا امرء القیس
لیهلا قبیله پنج کاهل و میرفتند با لشکر پدر ایشان و در جایی که ایشان فلان کمان داشته اند جمع دیگر فرود
آمده اند و ایشان کوچ کرده بودند پسر لشکر حاجت دیگر میروند و ایشان را میکشتند بعد از آنکه واقف شده
از این معنی خطاب به همشیره خود نموده که یا لهف هند یعنی ای تاسف هند چون که خطا کرده اند افراس لیهلا
اسبان اهل کاهل که این صفت دارند که قاتلان ملک بزرگ و اصیل و نجیبند و شاهد در قاتلین است
که اسم فاعل صله الف لام واقع شده است و عمل کرده و بدانکه از برای عمل اسم فاعل دو شرط است که ذکر
نکرده است مصنف اول آنکه مصغر نباشد مصغر و کسایی قایل شده است بعمل او نیز و استدلال کرده است
بقول شاعر که اظنی مرتحلا و سایرا فرسخا و نیست دلالت در این چرا که فرسخ ظرف است و عمل میکند در ظرف
چیزی که بوی آنچه از فعل باشد دویم آنکه نه باشد موصوف چرا که تصغیر و صفت از خصایص اسمند
و حال آنکه منع میکند آنرا از عمل و جواب داده شده است بآنکه تثنیه آمده است بعد از استقرار
عمل بسبب جاری بودن او بر فعل بخلاف تصغیر و صفت و ذکر کرده است ابن قاضی ذکریا در حاشیه شرح
ابن مصنف انی حلفت برافعین الکفهم و بنی الحطیم و بنی حوصیه زمزم الحطیم حجر
کعبه یا دیوار و ما بین رکنی زمزم و مقام و حوضی تثنیه حوض است و نون تثنیه حذف شده است باضافه
و حوض ما خوذ است از حاض یحوض یعنی سال السیل چرا که سیلان آب در آن میشود و چنین نخواسته اند
که بلفظ حیض موافق باشد یا در او کرده اند و ذی الحوضین لقب المطلب است جد او دو حوض

زمزم را کنده است و اگر بحوض لفظ ماهی باشد بمعنی حوت باشد فافاً یا نیکو بدشو عربان زحوفی ماهی سوی بره رواه
باشند هم چو زهره آمده پوشیده صوف الصف و اگر بحوضی لفظ رشیا ضم شود چو خطی باشد که در نسخ اکثر نوشته
کنند گفته است این بیت سروری دو میم ثانی نبا گفته است این بیت از فردوسی که بدرستی که زمزم قسم مخدوم
بقومی که بر وارد شد انداختن خود بر بدعا میان خطبه و در حوضی زمزم شاهد در راضیان است که اسم
فاعل است و عمل کرده است چرا که معتمد بر موصوف است و گفت قوم خبیر بنولهب فلا تک
ملغیا مقالة لهبی اذا الطیر مرت یعنی خبر دارند و دانا اند بنولهب پس باید که نباشی تو لغو شمارنده
شمارنده قول لهبی را هر گاه مرغ مرور کند بنولهب فال میزنند از پریدن مرغان بجانب چپ و راست و فال
ایشان درست میاید پس گفته است شاعر این شعر را یعنی اعتماد بر فال ایشان بکنید شاهد در خبیر است
و عمل کرده است در بنولهب بدون اعتماد بر موصوف بنا بر استدلال اخفش گفته تمیز در شواهد که
اگر بگویی که خبیر عمل نکرده است پس چگونه واقع شده است مبتدا میگوییم که فاعل است در ما بعد و او
از جمله مخصوصات است و سید محمد گفته است در شواهد که وجوب وجود مخصوص حرف قول باین در
مبتدا مخبر عنه میباشد نه مخبر است چنانکه ظاهر میشود از آنکه تتبع کرده است گفت قوم شعر
اخا الحرب لباسا الیها جلالها ولیس بولاج الخوالف اعقلا اخا الحرب منصوب است
بر حالیه از ضمیر متکلم در انی در بیت سابق و معنی این اضافه آنست که از بسیاری ملازمت
او از جنگها و ملازمت او از برای آن التحاق بهر آنچه گفته شود از برای او اخ الحرب بعادت عرب
و اگر اخا ضبط شود صیغه فعل و مستتر شود فاعل او بطریق التفات و الحرب مفعول گرفته شود
از برای او هم چنانکه بجا میرسد لیکن نباشد و جلال جمع جل است و مفعول لباس است

دالیها متعلق است بلباسا بر تضمین معنی توجه یا شبها و ضمیر راجع است بحب الوقوع در امیلاد و در قرآن
در چند جا قال الله تعالی یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل و از آنجا ست
ولیجه آنچه در میان چیزی باشد و از خلیلی لکنه چیزی نباشد الخوالف جمع خالفه ستون خانه و کسی
که بکار نیاید باشد و هم جمع خالف و معنی کثیر الخلاف آمده است نیز و در روایت واقع
شده است که اعرابی آمد پیش ابو بکر علیه اللعنة و گفت تو مگر خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله
میخواهد که بگوید آری نباشی آمد که نه پس اعرابی که و چیز باشی گفت انا الخالفة بعده و اگر
یعنی اول باشد معنی چنین باشد و سزاوار کرده خاک و خشم هم چنانکه بخاطر میرسد مناسب
باشد بلکه انسب چرا که خود میگفت ابو بکر علیه اللعنة ان لی شیطانا یعتریني یعني از برای
من شیطانی است بیهوشی و مغلوب دارد مرا چرا که جمله اسمیه دلالت میدارد بر ثبوت و استمرار
پس بیهوشی و شقی شیطان همیشه از برای او ثابت بود و کسی همیشه مغلوب شیطان باشد و مدعی
خلافت پس سزاوار سوختنی باشد بقول خود و شیء نیز و حرام بحلال چیز لیسته
که پوشیده شود در جنگ از زره و جوشن الاعقل یا پس کج باشد و اعقل منصوب است
بر خبریت لیس یا بر التمیز لکنه یا مجرور است بر بدلیت از آلای و لآجی پس الف
اطلاق است یعنی بدرستیکه من در حالتی هر برادر جنگم یعنی ملازم جنگم بسیار پوشیده ام
جوشن جنگ را و لکنه تخفیف که داخل شود است خانها کج یا غنیت یا میت

کج ستونهای خانه یعنی چوبها و آلات جنگ پس بنابر این اضافه ولآجی بخوالف اضافه صفت باشد بموصوف
و خوالف باقی باشد بر معنی مستعار منه بنابر اول مجاز باشد از قبیل تسمیه کل باسم جزء
و شاهد در ولآجی است که صیغه مبالغه است و عمل کرده و هم چنین است لباسا بنابر آنچه گفته اند
ضروب بنصل السیف سوق سمانها اذا عدموا زادا فانك عاقر ضروب مرفوع است
بر خبریت از برای مبتداء محذوف ای انت النصل آهن تیر و نیزه و شمشیر مادامیکه بنا شده در آن مقبض السوق
منصوب معمول ضروب است اصل او سووق بود واو را حذف شد از جهت ثقل ساق مابین کف و زانو
یعنی او زننده است بشمشیر تیز ساقهای شترهای چاق او را هر وقت که برطرف کنند توشه را پس بدرستیکه
تو جراحت کنند شاهد ضروب است که عمل اسم فاعل کرده است اتانی انهم مزقون
عرضی جحاش الکرملین لها فدید الجحاش بتقدیم جیم جمع جحش خر کده دار خبر مبتداء
محذوف است ای هم جحاش بنابر آنچه گفته است سید محمد الکرملین اسم آب در کوه طی الفدید صدا
و آواز یعنی آمد و رسید مرا که ایشان پاره کنندگان اند عرض مرا ایشان در خفت مثل خر کره های
آب کرملین اند که از برای ایشان صوتی است شاهد در مزقون است که عمل اسم فاعل کرده
و نصب داده است عرضی را ما رأیته امرأ احب الیه البذل منه الیک یا ابن
سنان البذل عطا کردن یعنی ندیدم مردی را که دوست دارنده عطا باشد سوی او بخشش که
سوی تو است ای پسر سنان شاهد در احب است که اسم تفضیل است و عمل کرده است در ظاهر
که بذل است و شاهد دیگر در این شعر هست و لکنه این است که حب از برای مفعول بنا شده است
برشذوذ اخاك اخاك ان من لا اخا له کساع الی الهیجاء بغیر سلاح اخاك منصوب است

به مفعولیت از برای فعل محذوف بر سبیل وجوب چراکه اغراست وارجست این شاهد آورده شد نیز الزم واردک
اخاک الهیجا بالقهر است ضرورة حکمت یعنی دریاب وملازمت کن برادر خود را زیرا که کسی که برادر
از برای او نیست کشنده است در جنگ بدون آلت شاهد در اخاک است که مکرر شده است از جهت
تاکید فابی الی بن دالنجاء بنعلتی اتاک اتاک اللاحقون احبس احبس النجا
بالف ممدوده است رهیده شدن و شتافتن و پیشی گرفتن و نجا با الف مقصوره پوست کندن و
فعل در فابی محذوف باشد یعنی فاین تحقیق و با در بنعلتی احتمال دارد زایده باشد و مفعول
از برای احبس و احتمال دارد که متعلق باشد بفعل مقدر یعنی الی باشد و مفعول احبس
محذوف یعنی پس کجا میروی و بکجا شتاب کرده می آیند توراه آینده کان حبس کن و نگاه
دار استر را شاهد در اتاک و احبس است که مکرر شده اند از جهت تاکید لا لا ابوح
بحب بثینة انها اخذت علی مواثقا وعهودا البوح آشکار کرده الحب والمحبة
میل نفس بانچه در شعور باو لذت یا کمال مقارن شعور باشد و محبت بر سه قسم است محبت روح
و محبت قلب و محبت بدن محبت روح حب ابراهیم خلیل الله و جمیع پیغمبران است بخدای تعالی
واین قسم محبت باقی است در همه حال و محبت قلب مثل حب یعقوب علی نبینا
وعلیه السلام واین قسم محبت لازم دارد فرقت را هم چنانکه واقع شد و محبت بدن مثل حب
زلیخا بر یوسف علیه السلام واین قسم محبت لازم دارد خفت و ملامت و هر چیزی در دل
افتد او را هوا خوانند و چیزی ثابت شود آن را وداد و دوست گویند و چیزی خالص شود از تعلقات
حب و محبت نامند و چیزی بر دل پیچد چون سیلاب که بر او ریخته پیچد بر ته که دل را

از غیر محبوب غایب و عار باشد عشق گویند ذکر کرده است این مؤلف فقیر در شرح ابیات که منسوب است
بحضرت امیر علیه السلام و گفته است محقق طوسی طاب ثراه در اوصاف الاشراف که حکما گفته اند
که محبت یا فطری باشد یا کسبی محبت فطری در همه کاینات موجود باشد چه در فلک که محبت مقتضی
حرکت اوست و در عنصر که طالب مکان طبیعی کنند محبت مکان طبیعی در او مذکور است
و هم چنین محبت وی احوال طبیعی از وضع و مقدار و فعل و انفعال و در مرکبات باشد به
آنکه در طریق نمو و اقتضا و تحصیل بذر و حفظ نوع متحرکه باشد و در حیوان زیاد آنچه
در نباتات باشد مانند الف و الفت بمشاکل و رغبت بتزاوج و شفقت بر فرزندان و بر
ابنای نوع و اما محبت کسبی اغلب در نوع انسان باشد و سبب او یکی از سه چیز
باشد اول لذت و او جسمانی باشد یا غیر جسمانی و وهمی باشد یا حقیقی دوم منفعت
و او یا مجازی باشد چنانکه محبت دنیوی که نفع بالعرض است یا حقیقی که منفعت او بالذات
باشد سیم مشاکلت جوهری لیکن یا عام لوجه چنانکه میان دو کسی که هم طبیعی و هم خلق باشند
و باخلاق و شمایل و افعال یکدیگر متشابه شوند و یا خاص لوجه میان اهل حق مانند محبت
طالب کمال کامل مطلق را و باشد که بسبب مرکب باشد از این اسباب مذکوره ترکیب
ثنائی یا ثلاثی الفینه بفتح یا اسم محبوبه و او یا مفعول است از برای حب یا فاعل
یعنی اظهار نمیکنم از حب فلانه زن را از جهت آنکه گرفته است لیکن زن بر من اعتبار و
و عهد و پیمانها را که فاش نسازم این عیبها را شاهد در کلمه لا است که مکرر شده است از جهت تاکید

الی الملک القرم وابن الهمام ولیث الکتیبة فی المزدحم الی الملک متعلق است بعامل مقدر یعنی اذهب
اکتب الهام و پادشاه بزرگ همت شیر بدون بای خالص مثل زیر و بیر که گفته ملای رومی در مثنوی بیت
کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نوشتن شیر شیر و باین تصریح کرده است زکینی
در شرح معمیات ملا میر حسین در عمل تبدیل و از این اسماء نقل شده است که از ایشان اسد باشد
اسم و صفت است و زیاده کرده است بر او علی بن قاسم لغوی صید و بیهس و الکتیبة لشکر
و شام و قلعه است از قلعهای خیبر یعنی می‌نویسم بسوی پادشاه شجاع و بسوی پسر پادشاه بزرگ
همت و شیر و بسیار که نعوت مکرر شده اند و اتیان شده بعطف لکنه شاهد

ان قیل ذا رجب یالیت عدة حول کله رجب ای نفیه همزه اصل خود در محل رفع است
مرفاعلیة شاقه یعنی لیکن شوق ماند از جهت آنکه گفتی آنکه رجب است القوم آرزو دارم شمار ایام
را یعنی که همه از رجب باشد چه اکه در آن خیر بسیار میدیدم است شاهد در کله است که توکید نکره
یعنی حول واقع شده نه بدل حول بهر است اقسم بالله ابو حفص عمر ابو حفص کنیه است
جسته عمر بن خطاب علیه اللعنة والعذاب و قصه لشی این است که آمد اعرابی نزد عمر تا ویه سفر آمد
و گفت که اهل من دور است و من بر ناقه ام که دلبر است یعنی پشتش جراحت و زخم دارد و عجاف است
یعنی لاغر است و نقبات یعنی سوده شده است سم او و طلب کرد از عمر حیوان سواری
پس کافر کرد عمر او را در دروغ گوی پس نداد باو حیوان سواری پس رفت اعرابی و بار کرده
شتر خود را و بجانب بطحا رفت و شروع کرد در حالتی که میرفت از عقب سر خود بقول
اقسم بالله ابو حفص عمر پس چون شروع کرد بگوید اغفر له اللهم ان کان فجر گفت

اللهم صدق صدق یعنی بار خدایا راست گفت تا که ملاقات کرد و پس گرفت دست او را و گفت یا بابا
ز دار و توشه خود را پس دید شترش را که به مجروح و لاغر پس توشه داد و پوشانید او را الحجاط
میرسد که لفظ جلاله متعلق با قسم مذکور باشد و احتمال دارد که قسم محذوف باشد و بنا بر ثانی
از کلام اعرابی لیکن اول ظاهر است یعنی قسم خورد بخدا آن شخص که مرسیلا است تا قدرا از سود دیگر

سهم و نه جراحت است بیامرزاو را در دروغ گفت انا ابن التارک البکری بشر علیه الطیر
ترقبه وقوعا علیه الطیر مفعول دویم تارک است اگر تارک بمعنی مصیر باشد و اگر نه حال است
و ترقبه حال است از طیر اگر جمع باشد فاعل علیه و اگر مبتدا باشد حال است از ضمیر مستتر در علیه
و وقوعا جمع واقع است و حال از فاعل ترقبه یعنی منم پسر تارک بکری که آن بشر است که مرغان
چشم داشتند او را از جهت واقع شدن بر آن چرا که انسان مادامی که در آن رمق باشد طیر نزدیکی
نمیکنند آنرا شاهد در بشر که اگر کرد و انیدا شود عطف بیان از برای بکری جائز است و اگر کرد و انیدا
شود بدل از او جایز نیست چرا که بدل در حکم تکرار عامل است پس تقدیرا انا ابن التارک بشر
خود لهم و جایز نیست لیکن ایا اخونا عبد شمس و نوفلا اعیذکما بالله ان تحدثا
حربا یعنی ای دو برادر من که عبد شمس و نوفل آید شما را میکنم شما را از آنکه احداث کنید جنگ را
شاهد در عبد شمس و نوفل که عطف بیانند از برای اخونا و جایز نیست که بدل باشد چرا که بدل
در تقدیر وقوع او است در محل مبدل منه پس گویا گفته است ابا عبد شمس و نوفل
و این جایز نیست چرا که منادی هرگاه عطف شود با الف مستحق لیقه است در وقت بودن منادی

و نوفل اگر منادی باشد گفته میشود یا نوفل بضم القی الصحیفة کی یخفف رحله و
الزاد حتی نعله القیها الالقاء افکندن الصحیفة هر چه نوشته شود در آن التخفیف
سبک کردن الفعل انچه نگه داشته شود با و قدم از زمانی و نعل مؤنث سماعی است و از است
ضمیر مؤنث راجع بنعل است یا آن یعنی افکند لئن شخص صحیفه را از جهت آنکه سبک کند بار
خود را و افکند او را و شاهد در این است که معطوف بحتی که فعل است و معطوف
علیه است تقدیرا چرا که این است که انداخت انچه ثقیل بود حتی نعل را و الا تجیب
ظاهر صحیح نیست چرا که نعل بعضی از صحیفه و زاد نیست و نه غایت انها و القیها
بنابراین جمله مستانفه خواهد بود که سایل غافل شده است از شرط اول پس سؤال کرده است
که چه کرده نعل خود پس گفته القیها و لیکن در اینجا حتی ابتدائیة و نعله مفعول فعل
محذوف که تفسیر کرده است او را مذکور چرا که تو خفی نیست از اینکه حتی ابتدائیة
بر اینکه بوده باشد در کلام مبتدا هم چنانکه توهم میشود از شواهد عینی و غیر آن و اگر مرفوع
باشد نعله حتی ابتدائیة خواهد بود در تجویز چرا هم چنانکه کرده است عینی
تامل است انا ذکر تی للعاطام و ضعنا بالیجتد و السلام التدلل دال مهمله ناز

وکر کرده ... جامی و اکر خوانی ... نشود نه لیها بود ل ... نه لیها یا ولکن اللام ناز ... بعد از نعه یا جان لسانا شود ... از و عیر خطا میکار حاطر ... ماهر و لیکن مقصود باشد ... امعوله از از ادا کیدی ... الجنا بها بحیث حیا را ... و قرتتلی الذی در کلی ... ازان جعلت لیه ... اختر و اقع ... [illegible]

در بعضی نسخ رضینا بدل و ضعنا یعنی آیا ترک کرده است ناز و کرشمه خود را قطام یعنی نکرده چرا که استفهام انکاری است
از جهت بخل کردن او بدرود و سلام و احتمال دارد که تدلل ناقصه باشد یعنی نزدیک شده بنا بر آنچه
بخاطر میرسد یعنی آیا ترک نزدیک است خود را بر حبیب و حال آنکه بخیلی میکند از برای تحیة و سلام
شاهد در قطام است تدلل است و مبنی بر کسر کان صغری و کبری من فقاقعها حصباء
در علی ارض من الذهب الفقاقع نفاخات و هی مرحله نفاخات آب و هم چنین است فقاقیع
الحصباء سنگ ریزه الدرة والدر والدرات جمع دره بضم لؤلؤ عظیم مجرور است باضافه حصباء یعنی گویا
کوچک و بزرگ از نفاخات آن شراب که بر روی او جمع شده است سنگ ریزه است بر زمینی
از مامون نقل شده است که شبی که رفته بود بنت حسن بن سهل بسوی او در حالیکه مامون بر بساط بود
که بافته شده بود از طلا و ریخته بودند برای او نثار دار الخلافه لؤلؤ را پس نظر انداخت بسوی آن
لؤلؤ در حالیکه ریخته شده بود بر آن بساط پس خوش آمد او را از آن نگاه گفت خدا راست چنین
دانسته است ابو نواس گویا دیده اند در وقتی که گفته کاه کبری و صغری با الف شاهد در صغری
و کبری است که رسم تفضیلند و مجرور شده اند از الف لام بر سبیل غلط و خطا و ایراد گرفته است بر او این هر
ابن اثیر نیز در شرح التسایر لم تتلقع بفضل میزرها دعد و لم تسق دعد بالعلب التلفع در هم
پیچیده زنا و تنه را در نیز رمانکه ما مراد نیز رخادم باشد چرا که دیده میزر دعد خواب دلیل است
بر خادم و لبا باشد که استدلال شود برای مصرع ثانی حکیم عزنوی است میزر و سطل و
آلت تعسل همه بر خادمان کنند دلیل السقی آب خورده و لم تسق یعنی است از برای فاعل
بنا بر ظاهر و احتمال دارد عکس نیز العلب بکسر عین و فتح لام کاسه چوبین یعنی
در هم نه پیچیده است زنا و تنه چادر خود را یا زنا و تنه خادم خود دعد و آب نخورده است

بعد انکسار چو بینی شاهد در عدد است منصرف و غیر منصرف هر دو را استعمال شاید است منصرف در اول و غیر منصرف در ثانی

یا سیدا ما انت من سید موطاء الاکناف رحب الذراع السید بزرگ و سید مثل جید

و ضعیف صفة مشبهه است و اصل او سیود بوده است اعلال شده اعلال تصریفی و یا سیدا در تقدیر

یا سیدی است خلاف شده یا و بدل شده است کسره دال بفتحه و قلب شده است یا از است

مناسبت فتحه بالف و من سید تمیز است و باین استشهاد آورده است این شعر را

قال رسول الله صلى الله عليه و آله ان لله ملكا في البيت المقدس ينادي كل ليلة يقول ايها الناس
من اكل الحرام لم يقبل الله صرفا ولا عدلا

عدالت و امامت اصول مذهب هستند و منکر اصول مذهب کافر و نجس نیست نهایت بکفار مخلد در نار خواهد بود
ولکن منکر اصول دین کافر است و نجس و از رطوبت او اجتناب میتوان کرد

تمام فخر رازی
را از جمله بزرگان
علما را از اهل سنت
علی بن ابی طالب را
خلیفه در مرتبه چهارم میدانند
خلیفه پیغمبر را ابو بکر بلا فصل
میدانند پس از آن عثمان
پس از آن عمر پس از آن علی
گفته بر علی امام فخر

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
واقف مرحوم استاد ... محمد باقر مولوی
... ۱۴۰۰ ...